

## جستارهایی در نقد خز عیالات «مطهری» تحت عنوان «علل گرایش به مادی گری»

بخش اول  
مقدمه

باری، چندین سال قبل زمانی که در قسمت هائی از فارغ بال ترین ایام زندگی خود به مطالعه آثار مطهری واز آن جمله: «اصول فلسفه و روش رئالیسم» اثر مشترک از «علامه سید محمد حسین طباطبائی» و «مرتضی مطهری»، «نقدی بر مارکسیزم»، اثر «مرتضی مطهری»، «علل گرایش به مادی گری» اثر «مرتضی مطهری» و دیگر آثار به اصطلاح ایدئولوژیکش پرداختم، بعد از مطالعه عده ای از این آثار، آرزو داشتم تا ای کاش یک روز زمینه آن هم از لحاظ مساعد بودن زمان و اوقات فراغت و هم از لحاظ داشتن منابع و آثار غنی مورد نیاز و هم از لحاظ داشتن دلایل علمی و سطح کافی برای نقد جامع این آثار} برایم فراهم می شد، تا این قهقهه های بی مورد را در دهان این نخود مغزی های کور و متعصب می خشکاندم و آفتاب بر لب بام شان را باریختن دیوار بام تعصب و جهل شان بر سر تمام پیروان شان، سقوط می دادم؛ اما افسوس! زمان هرچه گذشت، مصروفیت های دست و پاگیرم بیشتر و وقت برای مطالعه کمتر پیدا کردم و نوشتن چنین نقدهائی، هم چنان در سطح یک آرزو ماند و تا امروز همین روند به صورت فزاینده در حال افزایش است و کم کم متقاعدم ساخته بودم که بگذار این جبر «ماتریالیسم تاریخی» را کس و کسانی دیگری سبب شده و بیرق برافراشته شده و پرافتخار «مارکسیزم» را در بخش ایدئولوژیک آن بیشتر به اهتزاز در آورند و «از خود بیگانگان» و در بند شدگان تاریخ را به زیر این بیرق جمع نمایند، تا این که، روزی از روزگاران تاریخ، چشمانم به نوشته قطوری دوخته شد که رویش باخط بزرگ و درشت نوشته بود: «رئالیسم اسلامی و فلسفه مارکسیست» که توسط یک رفیق تکثیر گردیده بود. زمانی که این اثر ایدئولوژیک تاریخی و سنگین بهاء را از رفیق گرفتم، با عجله و حرص

و ولع آن را شبروزی مطالعه کردم و تشنگی چندین ساله خود را با آن سیراب نمودم، حالت شگفتی که خواندن این اثر ارزشمند و بی بدیل درمن به وجود آورده بود، خوشحالی از نقد علمی و اساسی لاطائلات بی اساس و سبک علم ستیزانی بودند که رفیق در این اثر به کاربرده بود.

رفیق همیشه جاوید، «دکتور غلام حسین فروتن» با قلم افسونگر وید طولایش در علم و نبوغ خاصش در این اثر تمام چرندیات و افواهاات مبتذل و خرافی «ایدالیست» ها، به خصوص «ایدالیست» های ایرانی، که همه ناخوانده ادعای ملائی دارند و به محض این که یکی دو اثر از آثار «مارکسیست» هارا می خوانند {و نمی فهمند} فکر می کنند که تمام، «کون و فساد» و راز و نیاز «دهرین» را در پیش خود دارند و مثل خروسی که تازه به مرحله جوانی می رسند، نازک نازک و پندیده پندیده بر سر دیوار بام ها راه می روند تا مبادا بام از زیر پای شان بغلند و خروسی که به زعم خودش سنگین ترین موجود روی زمین است، نیز با دیوار یکجا روی زمین فروغلتند، نقد جانانه و جاودانه کرده است. این اثر ارزشمند به گفته ویکتور هوگو بزرگ، از آن جمله کتاب های تاریخی است که: «باید از روی آن مشق نوشت و چندین بار خواند تا مطالبش را درک کرد». راستی هم که همینطور است و بعضی موضوعات و آثار فقط یک خبر روز نیست که فردا آن را ورق ورق ساخته برای اطفال خود طیاره و کشتی بسازیم و یا هم مقدسانه چندلایه در درون قتیفه انداخته و در طاق بالا گذاریم و یا هم بد تر از آن، در اختیار ما باشد ولی ارزش آن را در طاق نسیان و فراموشی گذاشته باشیم. اینک که دیدم نوشته مختصر و کوتاه این قلم در باره سخنان شریعتی، از سوی بسیاری از خوانندگان مورد تأیید قرار گرفته است و به این باور رسیدم که با تمام نارسائی ها و کم و کاستی هائی که خودم و آن نوشته داشت، بالاخره شاید توانسته باشم چیزی قابل استفاده برای بعضی از خواننده هاتپیه کرده باشم، و هدف نیز همین است که انسان بتواند مرام و مقصد خود را برای دیگران بازگو کند و تا آن جایی که توانسته است، به حقیقت ها نائل شود، آن را با دیگران شریک سازد. برآن

شدم تا بادر نظر داشت تمام مصروفیت هائی که دارم، این بار نیز هر چند مختصر و گذرا، طی چند نوشته، نقد هائی، از بعضی لاطانات و مهملات پوده و بی پایه «مطهری» داشته باشم، و حتی المقدور، برای آن دربندشدگان قفسچه های تنگ و تاریک مذهبی و آن متعصبان کور و جاهل که نیندیشیده تصمیم می گیرند و نادیده قضاوت می کنند و حکم صادر می کنند، چیز یابچیز هائی بنویسم و برای آزادی فریادی در افکنم، خیانت است اگر این اندک زمینه را هم در این مسیر پرارزش به مصرف نرسانم و دست به کارهای دیگری بزنم که لااقل سودش از این کم تر است.

«سخت است فهماندن چیزی به کسی که در قبال نفهمیدنش پول می گیرد» اگر زیاد غلو نکرده باشم، می توانم بگویم که بیشترینه مسلمانان متعصب و مزخرف پرست، بدون این که فطرتاً چنین «از خود بیگانگی» را انتخاب کرده باشند و به خواست خودشان، خود را در گودال تباهی و مرداب بدبختی انداخته باشند، وضع زندگی مادی شان، آن هارا در چنین ژرفنائی از خود فراموشی و بیگانه پرستی سقوط داده است و دستان شان را از سلاح رزم و رهائی تهی ساخته و به طرف آسمان بالا کرده است. شریعتی می گوید: «ای خدا من نمی دانم که تو وجود داری یا نداری، ولی توده هائی که همه در هابه روی شان بسته شده اند، به کجا پناه ببرند؟» (نقل به مفهوم، از مناجات شریعتی) و از این جا معلوم می شود که این زالوهای جانی و اختاپوس های منحوس چه آگاهانه زنجیر های گردن توده هارا بیشتر و محکم تر می بندند، تا نان خودشان در روغن باشند. و بی خبر از این است که مارکسیزم اگر این تکیه گاه پوچ و لرزانک را، که تکیه کردن به آن جز اسارت و بدبختی بیشتر، چیزی دیگری را به انسان نمی دهد، از توده ها می گیرد، و دنیای تخیلی شان را تخریب و جهنم واقعی را که توده ها در زندگی با آن درگیر اند، افشاء می سازد؛ راه مبارزه و رهائی از این همه مظالم و بدبختی را نیز برای شان نشان می دهد و بهشت دروغین و خنده آوری را که توده هابه خیال رسیدن به آن، زندگی واقعی و دنیائی شان را از دست داده اند، در این دنیا و به صورت عینی و واقعی نوید می دهد و راه رسیدن به آن

را نیز در دست خود توده های زنجیر نشان می دهد و جهنم موهوم آن دنیا را که توده ها علناً و مستقیماً در زندگی واقعی روزانه خود آن راتجربه می کنند از بین برده و به جای این جهنم واقعی و عینی زندگی مادی توده ها، بهشت خیالی و موهوم آن دنیا را در این جا برای شان ترسیم کرده و رسیدن به آن را نیز به جز توسط خود توده ها، به هیچ نیروی خیالی و ماوراءالطبیعه موکول و واگذار نمی کند، بلی این است آن بدی و زشتی مارکسیزم که خصومت به اصطلاح متفکرین ایدالیست، و از آن جمله اسلاميون را برانگیخته است، چون این زالو های جانی، بهشتی را که به ازای جهنم ساختن زندگی واقعی توده ها برای خود به وجود آورده اند و به عوض آن، توده هارا به سرزمین دروغین، پنبه ئی و مزخرف و پادروهای آخرت دعوت می کنند، با به میان آمدن مارکسیزم، همه را از دست می دهند و همه بی نقاب می شوند. آن وقت توده ها «انسان هائی برای خود» می شوند و برای خود خواهند زندگی کرد و ثمره تلاش شان را خود مصرف خواهند کرد.

مارکسیزم در محیط کارگری و به شدت در بند شده، هیچ وقت به صورت «خود به خودی» و مجزا از همه جا به وجود نمی آید و ضرورت دارد تا کسانی که یک قدم پیشتر و بیشتر این راه را طی کرده اند و به «خود آگاهی» رسیده اند و «طبقه ای برای خود» شده اند، این آگاهی را به توده های زنجیر شده انتقال داده و رسالتی را که به عهده دارند، انجام دهند. زیرا وظیفه انسان آگاه و شاعر فقط این نیست که فهمیده باشند: به گردنم زنجیری بسته شده است، و دیگر کوششی برای از هم گسیختن این زنجیر نکنند، چون این زنجیر، زنجیری است که به تنهائی توسط یک انسان و دو انسان دریده نمی شود و حلقه های آن به صورت مسلسل به گردن تمامی رنجبران بسته شده اند و ضرورت دارند تا این حلقه ها هم زمان از همه جا از هم گسیخته و توده ها «جهان شان را به دست بیاورند، زیرا آنها به جز همین زنجیرها، چیزی دیگری را برای از دست دادن ندارند». و انسان و خصوصیات انسانی، آزادی، رهائی، اسارت و بردگی نیز فقط در اجتماع است که

دارای معنا و مفهومی شده و متجسم می شود، ورنه در ماوراء انسان، هیچ کدام از این ویژگیها دارای ارزش و معنایی نیست و سخن گفتن از آن ها در عالم پوچی و تنهایی بیهوده می نماید. پس و بدین لحاظ، این وظیفه همه کسانی است که زنجیرهای گردن شان را دیده و پی برده که چه کسانی این زنجیرها را به گردن شان آویخته اند، این آگاهی را برای تمام کسانی که هنوز قادر به شناخت زنجیر گردن شان نشده اند و به علاوه درد آور تر این که؛ فکر می کنند: آزاد اند، انتقال دهند. در این میان، من از تمام کسانی که این نوشته مختصر و اجمالی را می خوانند، تقاضا دارم تا اندکی به خود تحرک بخشند و حداقل در این راه، همه خوشبختی ها را از آسمان انتظار نداشته باشند، زیرا آن خوشبختی عینی و برابری واقعی که توسط انقلاب و به زیر کشیدن طبقه حاکم جنایتکار به دست آید و جز علم و عادلانه بودن، روشنی دیگری در دستش نباشد، اتکاء به علم و آموختن آن، اقدم تر از هر چیز دیگری است و «برای علم، شاه راه وجود ندارد. خوشبختی رسیدن به قله های درخشان آن فقط نصیب کسانی می شود که از خستگی بالا رفتن در جاده های پرفراز و نشیب نیندیشند» (کارل مارکس)

مستأسفانه اگر وضع امنیتی به حالتی دیگری می بود، مصروفیت ها و درگیری های خود را در اینجا برای خواننده های عزیز شرح می دادم تا آنهایی که کمتر با مسائل آشنا هستند و یا آنهایی که هیچ از شرائطی که آزادی خواهان این وطن در داخل وطن با آن رو به رو هستند؛ بی خبراند، می دانستند که ما در چه حالتی قرار داریم، لذا مطمئنم که در نشر به صورت مرتب و با فاصله های زمانی کمتر این نوشته، موفق نخواهم بود. زیرا ما نه قصر و بارگاه و درگاه داریم که در داخل آن نشسته و با خیال راحت و از سر تفنن یا ساعت تیری نقد نوشته می کردیم {و دلیل نوشتن این نقد با هر چیزی دیگر نیز همین است که ما از چنین امکاناتی برخوردار نیستیم ورنه در چنان حالتی و یک قصر نشین، هرگز به نقد نوشته های مطهری و دیگر همپالگان نمی پرداخت} و نه هم همانند یکی دو قرتکی، دیوار های ضخیم امپریالیستی به اطراف خود داریم که از لحاظ شرایط

امنیتی مشکلی نمی داشتیم!!، پس، بی جا نخواهد بود که قبل از قبل، از همین جا بابت تأخیر در قسمت های مختلف نوشته، پوزش بخواهم.

همان طوری که در نخست یاد دهانی گردید، آن به اصطلاح فیلسوف ها و متفکرانی که متأسفانه خود از علم بوئی نبرده اند و نادیده و ناخوانده و طبق امیال و غرائض شخصی خود، دست به تشریح فلسفه می زنند و مکتبی را که سنگ بنای وجودش، مبنی بر علم و دست آورد های علمی است و برگ برنده اش نیز همین است که خود، علم است و همپای شاخه های مختلف علوم پیش می رود و رشد می کند و مطمئن است که علم هیچ وقت از اعتبار نخواهد افتاد، با چند سفسطه بی مورد و خرافاتی می خواهند به نقد بگیرند، با این «قیام زشت» شان بی پایه بودن و ارتجاعی بودن و خرافاتی بودن و ضد علمی بودن خود را ثابت می کنند؛ هیچ وقت موفق به این نخواهند شد تا کوه پولادین و شامخ مارکسیزم را از ارتفاعش بکاهند، تا تپه خاکی و پشمین خود را از پس آن نمایان کنند و توجه دیگران را به طرف این تپه خجل و پنبه ئی خود جلب سازند.

از آن جایی که متأسفانه هیچ یک از این متعصبان کور و گریزان از حقیقت با علم سروکار ندارند و علم را آن قسمی که باید درک شود، درک نکرده اند؛ و چون فلسفه خود یکی از آن جمله مسائلی است که باید مجهز با سلاح علم به مصاف آن پرداخت، پس اندکی سخت است که ترهات بی پایه و علم گریز این «جامع الکمالات»!! هارا با تکیه بر دست آورد های علمی به دهان شان کوبید، زیرا ضرب المثلی است که می گوید: «آهن با آهن بریده می شود» و در برابر کسی که نه خودش از علم چیزی را فهمیده است و نه هم ارج و احترامی به علم دارد، سخت است که با زبان آرام و علمی آن را مجاب ساخت. زمانی که کسی بگوید:

«علم-که کارش پدیده شناسی است- از پاسخگویی ناتوان است و فلسفه-که قادر به کشف این روابط و نفوذ در عمق حقایق است- تنها مقام صلاحیتدار پاسخگویی به این گونه پرسشهاست» (مطهری، علل گرایش به مادیگری، صفحه ۸۹)

با چنین کسانی، چه می توان کرد؟ آیا این هم شد دانش و علم فهمی؟ آیا این هم شد آشنائی با علم؟

چنین لاطائلات مضحک و بی پایه از دهن کهیلانی بیرون می شوند که متأسفانه کوچکترین آشنائی و شناخت از علم، و این که علم به شاخه های متفاوت و متعددی تقسیم شده است، ندارند، ورنه کدام به اصطلاح فیلسوفی که خود را فلسفه دان می داند و ادعای «نقد مارکسیزم» را دارد، به این سرحد عقل گریز، خیالاتی ولوده و کودن است، که؛ در قدم اول: فلسفه را از علم جدا ساخته و آن را نقطه مقابل علم قرار می دهد، و دوم: علم را آنقدر محدود، ناتوان، ضعیف، بسته و کور می داند که در شناخت پدیده ها دست آن را کوتاه دانسته و فلسفه ای که به خیالش جدا و مستقیم از علم باید باشد، آن پدیده را شناسائی می کند و به عمق همه چیز رسوخ می کند!! اما چنین کسانی که دایره شناخت و توانائی علم را به اندازه مغز خود و به اندازه اعتبار مهملات بی اساس و دروغ خود محدود می داند، حتا به این مسأله اساسی و اولیه هم نیندیشیده اند که؛ آیا این فلسفه با کدام سلاح «قادر به کشف روابط و نفوذ در عمق حقایق» خواهد شد؟ با جادو و جنبل؟ با توهامات مبتذل و خرافی و بی پایه؟ پس باچه؟؟!!

در این نوشته کوششم بر آن است تا، آن اندازه ای که برایم مقدور است، توهامات و فکاهیات خنده آوری که به جز از دنیای تخیلی «کوه قاف» در جای دیگر ارزش آنها را نمی توان یافت، و مطهری دنیائی از این نوع تخیلات را در بسا از آثارش ذکر کرده است و همچون خطوط قرآن- که مبتذل تر از آنهاست- دیگران را به تبعیت از آنها فرا می خواند، افشاء و بی پرده سازم. از کمک و همکاری تمام خواننده های عزیز، بابت خواندن این مختصر سپاسگزارم.

بخش دوم

۷

afgazad@gmail.com -

www.afgazad.com

«نقد مذهب، پیش نهاده هر نقدی است»... «حال که نیایش در برابر بارگاه آسمانی خطا و بی اعتبار شده است، نقاب از چهره وجود ناسوتی آن برگرفته می شود. انسان، که در واقعیت {یافعلیت} پندار گونه آسمان {یابهبشت}، یعنی در جائی که یک ابر انسان را می جست، تنها تجلی خویشتن خویش را یافته است، دیگر به این که تنها فرامود، تنها نا انسان رابیابد، جائی که واقعیت حقیقی خود را می جوید و باید بجوید، گرایشی نخواهد داشت»... «انسان مذهب را می سازد، نه مذهب انسان را؛ این که: مذهب خود آگاهی و خود دریایی انسانی است که، یا هنوز خود را در نیافته است، و یا به نقد، خود را از دست داده است»... «مذهب تحقق پندار گونه جوهر انسانی است. زیرا که جوهر انسانی از واقعیت حقیقی برخوردار نیست. بنابر این، مبارزه علیه مذهب، مبارزه ای با واسطه علیه آن جهانی است که مذهب رایحه روحانی آن است»... «مذهب آه خلق ستم دیده، قلب دنیای بی قلب، و روح شرایط بی روح است. مذهب افیون خلق است» (کارل مارکس، نقد فلسفه حق هگل)

«مردمانی که زندگی روزانه خویش را بسیار تهی و یکنواخت می پندارند، به آسانی به دین می گرایند: این امر درک کردنی است و درخور بخشایش، ولی حق ندارند از آنانی که حیات روزانه شان تهی و یکنواخت نیست، انتظار دینداری داشته باشند.» (نیچه، انسانی، زیاده انسانی)

«اولین روحانی جهان، اولین شیادی بود که، به اولین ابله رسید» (ولتر)

«آن جا که علم پایان می یابد، مذهب آغاز می گردد» (بنیامین فرانکلین)

«تمدن بشر هرگز به حد تکامل نخواهد رسید، مگر آن که آخرین سنگ از آخرین مکان مذهبی روی آخرین مبلغ مذهبی فرو افتد» (امیل زولا)

مطهری و اظهار عجزش در مقابل مارکسیزم

در مقدمه ای بر «نقدی بر مارکسیزم» از مطهری، چنین می خوانیم:

۸

afgazad@gmail.com -

www.afgazad.com

«...ماتریالیزم قبل از مارکس بوده... به قول خود مارکسیست ها در دنیای قدیم بوده، در قرن هجدهم بوده، و اوج گرفته بوده است و بعد هم در میان شاگردان چپ گرای هگل شخصی به نام «فویرباخ» بود که ماتریالیزم را متحول کرد و مارکس در واقع پیرو او است. منطق دیالکتیک هم به اعتراف همه مارکسیست ها منطق هگل است. مسأله اشتراکیت سوسیالیزم هم قبل از مارکس بوده است. مسأله انسان گرایی نیز که بعداً بحث شیرینی درباره آن مطرح می شود قبل از مارکس بوده است و مخصوصاً خود مارکس تصریح می کند که در این قسمت مدیون فویرباخ است. پس آنچه که ابتکار مارکس است چیست؟» (مطهری، نقدی بر مارکسیزم)

در این جا می خواهم از این نقد نویس مبتکر و خلاق و متفکر!! بپرسم که؛ در صورتی که همه چیز قبل از مارکس بوده و در این میان مارکس هیچ کاری نکرده است، پس آیا سرت را مار گزیده بود که نام کتاب خود را «نقدی بر مارکسیزم» گذاشتی؟! این لاطانات را از سر بی خبری و جهل مطلق مطهری بپنداریم، یا تعصب و کینه کورش در مقابل علم؟

زمانی که به گفته مطهری: «ماتریالیزم قبل از مارکس بود» {و واقعاً هم بوده} و این نقد نویس محترم ما، با کوله باری از ادله و براهین منطقی {ولی بی پایه و مضحک} می آید و او را {ماتریالیزم را} نقد می کند، مخالفت خود را با ماتریالیزم ابراز می دارد، آیا کسی مجبورش ساخته بود که این میرزا بنویس خلاق!! نام نقد خود را، نه «نقد بر ماتریالیزم»، بلکه «نقد بر مارکسیزم» بگذارد؟! این کینه توزی های ناتوان و خجل، کاروان «نقد» جناب مطهری را به جایی خواهند رساند؟  
«بار کج به منزل نمی رسد»

زمانی که «دیالکتیک هم به اعتراف همه مارکسیست ها، منطق هگل» باشد، و بعد ها هم که کسی پیدا شود، تا زحمت آن را متقبل شده و با ژاژ خوانی ها، مهمل بافی ها، گزافه گوئی ها، تحریف حقیقت ها و لاف زنی های پوده، این دیالکتیک را به فلاخن نقد ببندد،

آیا بر دیالکتیک می تازد، یا بر مارکسیزم؟! و چون دیالکتیک منطق هگل است، پس یک منتقد منطق هگل، بر هگل و هگلیزم تاخت و تاز می کند، یا بر مارکسیزم؟! این عجز و ناتوانی منتقد متفکر و خلاق، فیلسوف و سیاستمدار {ولی کودن و سفسطه باز، مرتجع و جاده صاف کن امپریالیزم} را از کدام زاویه ببینیم، تا مغز مطلب، که همان ناتوانی و ترس از مارکسیزم است، دیده نشود؟! پس بگذارید به این لاف زن و گزافه گوی، هشدار دهم که: با پتک جهل و ظلمت و کینه، نمی توان به جنگ روشنی ها و دریایی از ارزش ها و انسانیت رفت و «شعر زندگی هر انسان، که در قافیه سرخ یک خون» می پذیرد؛ را نا بود ساخت، تا «انسان های پا در زنجیر»، «فاجعه ای دیگری»، و «کابوس دیگری» را تکرار کنند، و «سفره اربابان را رنگین کنند»!! (جمله های داخل گیومه از احمد شاملو است)

در صورتی که «مسأله اشتراکیت و سوسیالیزم هم قبل از مارکس بوده» پس، دیگر چه ضرورتی بود که جناب شان، اثر خود را «نقدی بر مارکسیزم» عنوان کرد، نه نقدی بر «مسأله اشتراکیت و سوسیالیزم»؟! آیا کینه در مقابل علم و ترس از شگرف های علمی و به تب و لرز افتیدن از دریده شدن نقاب، انسان را به این اندازه و قیج و بی شرم و زبون می سازد، و به این اندازه از انسانیت و وجدان دور می سازد و به این اندازه پست می سازد که بر تمام حقایق پا گذاشته و تا نهایت درجه کوشش کند که باز هم بار دیگر پرده جهل و ظلمت خود را بر روی واقعیت های عینی و روشن تر از آفتاب گسترانیده و از خون توده ها بیشتر بمکد؟!!

در صورتی که؛ «مسأله انسان گرایی نیز که بعداً بحث شیرینی درباره آن مطرح می شود قبل از مارکس بوده است و مخصوصاً خود مارکس تصریح می کند که در این قسمت مدیون فویرباخ است» دیگر به جز جهل و تعصب و کینه توزی بی اساس، چیزی دیگری بود که چشمانت را کور ساخته بود و مغزت را در سر اشیایی سقوط ننگین سوق داده بود، تا «مسأله انسان گرایی» را رها کرده و به پاچه مارکسیزم چسبیدی؟! هدف اگر نقد

نشان دادن مخالفت در مقابل انسانی گرائی بود و انسان گرائی را مورد کینه توزی قرار می دادی و در آن عرصه از خود چنگ و دندان نشان می دادی، پس چرا نقدی بر «اومانیزم» ننوشتی و اومانیزم را مورد کینه توزی قرار ندادی که در عوض، «هل هل» آمدی و بعد از نه ماه و نه روز و نه ساعت غر و شر، نوشتی: «نقدی بر مارکسیزم»؟!؟! در صورتی که هیچ یکی از این مسائل {افتخارات} مربوط مارکس نمی شوند و همه قبل از مارکس بودند، پس، این «مارکسیزم» به چه معنا است؟! چرا به جای «مارکسیزم»؛ «اومانیزم»، «سوسیالیزم»، «هگلیزم»، «فویرباخیزم» و دیگر چنل کاری ها نکردی که آرمان گرایانه غرولند راه اندازی می کنی: «پس آنچه که ابتکار مارکس است چیست؟» کسی که ابتکار نداشته باشد، چه نیازی به این قبیل حرف هاست؟! و چرا باید در مقابل او نوشت؟!؟! آیا فکر می کنید «جهاد فی سبیل الله» است این هرزه لائی های تان؟!!

به خوبی می دانیم که؛ چیزی که حالت وجودی نداشته باشد، بحث و مجادله، و از آن هم مهم تر، فیگور گرفتن در مقابلش، به هدف تحقیرش!! کار عبث و بیهوده می تواند باشد، مگر زمانی که چنین وهم و پندار دروغینی، موجب بدبختی انسان ها گردد، زندگی توده ها را در مقابل وعده و وعید های بی پایه و خنده آور، نابود سازد و باعث فلج ساختن وضعیت مردم گردد، در چنین حالتی، مبارزه علیه موجودین این موجود بی وجود، ضروری است و خواه نا خواه شرایط، از انسان آگاه بر سرنوشت و مسؤول، علیه این توهم تباه کن، مبارزه را می طلبد. «خدا»، نمونه خوبی از این نوع وهم و خیال بیهوده است که از دیر زمان بدینسو انسان های ناآگاه و توده های مظلوم را در کام عفریت منحوس خود فرو می بلعد و نابودشان می کند. مبارزه علیه خدا، مذهب و پندارهای ضد علمی، مبارزه علیه وحشت ناک ترین طاعون است.

**مطهری تحت تأثیر علم مارکسیزم است**

«تا آن جا که من از تحولات روحی خودم به یاد دارم از سن سیزده سالگی این دغدغه در من پیدا شد و حساسیت عجیبی نسبت به مسائل مربوط به خدا پیدا کرده بودم، پرسشها- البته متناسب باسطح فکری آن دوره- یکی پس از دیگری براندیشه ام هجوم می آورد» (مطهری، علل گرایش به مادی گری {از این به بعد: علل...} صفحه ۹)

خوب، انسان ایدآل و آرام چرا مورد هجوم پرسشهای گوناگون باشد، نکند توهم آقای مطهری به خدای موهومت شک داری؟!!

به یقین، زمانی که کسی بالای چیزی، کسی، یا در مورد مسأله ای، به اطمینان کامل نرسیده باشد، زمانی که کسی بالای چیزی و یا کسی ظن سوء و شک داشته باشد، زمانی که کسی در مورد حقانیت و یا ناحقانیت چیزی متردد باشد، ذهن نا آرام دارد و حالت ایدآل خود را از دست می دهد، به گفته عربی: «وسواسی» می شود و همواره آن مسأله مورد شک، ذهن را به سوی خود می خواند و پرسشهای متعددی را در مغز انسان خلق می کند. پس روشن شد که مطهری نیز باور و یقینی به وجود موجود خیالی و پندار خام-خدا- نداشته بوده، ولی چون ارزش مادیات در زندگی، سود اقتصادی در زندگی، انسان را در حالتی قرار می دهد که دانسته حقیقت را مسخ می کند، تا همچون دونان، لقمه نان چرب تری به دست بیاورند.

در مسائل نماز، در بین مسلمانان، موضوعی وجود دارد که به نام «شکیات» یاد می گردد، شکیات زمانی مورد استفاده است که نماز خوان شک و تردید داشته باشد که؛ آیا نمازی را که خوانده درست بوده یا نه؟ مثلاً: عمدتاً این شکیات در مورد «رکعت»های نماز مورد استفاده دارد و مسلمانی که «نماز ظهر» را- که دارای چهار رکعت است- می خواند، ولی در وسط خواندن نمازش، فکرش به طرف موضوع دیگری جلب می شود و از نماز خواندن بی خود می گردد، و در این باره بعد از ختم نماز، «نماز شک» می خواند، چون نمی داند که آیا نماز قبلی را درست چهار رکعت خوانده یا نه؟ و اگر زمانی که چنین شکی را نداشته باشد، او نیازی به خواندن نماز شکیات ندارد، چون

مطمئن است که کارش درست است، در این جا من می خواهم از این نقد نویس آگاه و مسؤول {ولی جاهل و پا در زنجیر} بپرسم که؛ جناب عالی، دامه ظلّه و دهها چرند دیگر، شما هم همین شک را در مورد خدای موهوم تان داشتید که «پرسشها یکی پس از دیگری براندیشه تان هجوم می آورد»؟!؟!!

در تمام مسائل روزمره نیز زمانی که در مورد چیزی، اطمینان و شناخت یقینی نداشته باشیم، باید به تحقیق پردازیم، مثلاً: امروز رقم بازار و از دکان لوازم برق فروشی، یکدانه «گروپ» خریدم. اما چون بنابر کیفیت خرابی که کالاهای وارداتی امروزی امپریالیستی دارد و تقلب هائی که بیش از اندازه در مورد ساخت کالاهای صادراتی می شود، شک و وسواس از بابت خرابی گروپ امانم نداد و به دکاندار گفتم: برادر همین گروپت را یکبار امتحان کن که خراب نباشد، جالب اینجاست، زمانی که گروپ امتحان شد، دیدیم واقعاً خراب بود. و اگر من یقین می داشتم که گروپ خراب نیست، پس دیگر نیازی به امتحان کردن هم نداشت، چه این که درد سر اضافه از این بابت بر دکاندار و خود تحمیل می کردم. و از این جاست که قرائن حکم می کنند تا؛ بگوئیم مطهری نیز چندان باور و ایمانی به خدای خود- که واقعاً هم نباید بدو باور و ایمان داشت- ندارد و انداختن این زنجیر جهل و بردگی به گردن دیگران، خواستار این است تا جناب شان حتا قبل از این که دست به عمل نامشروعی می زند- صیغه ای که در مذهب تشیع خصوصاً مروج است، خود زناى معلوم وثابت است-، نیز ۳۳ الله اکبر و ۳۳ صلوات و ۳۳ الحمدالله بر زبان برانند!!

«وقتی مروجین مذهبی به سرزمین ما آمدند، در دست شان کتاب مقدس داشتند و ما در دست زمین هایمان را داشتیم. پنجاه سال بعد، ما در دست کتاب های مقدس داشتیم و آنها در دست زمین های ما را داشتند» (جومو کنیاتا، اولین رئیس جمهور کنیا پس از استقلال)

وحد اقل برای این که مطهری و هم کیشان بتوانند زمین ها و تمام زندگی توده ها را از خود کنند، لازم دارد تا با کتاب مقدس و امثالهم وارد معرکه شوند!!  
مطهری دلیل این شک و شبهه های خود را نیز ذکر کرده است:

«شاید در سال ۲۵ بود که با برخی کتب مادّین که از طرف حزب توده ایران به زبان فارسی منتشر می شد و یا به زبان عربی در مصر منتشر می شده بود آشنا شدم. کتابهای دکتر {دکتور-رها} تقی ارانی را هر چه می یافتیم به دقت می خواندم و چون در آن وقت به علت آشنا نبودن با اصطلاحات فلسفی جدید فهم مطالب آنها بر من دشوار بود، مکرر می خواندم و یاد داشت برمی داشتم و به کتب مختلف مراجعه می کردم. بعضی از کتابهای ارانی را آنقدر مکرر خوانده بودم که جمله ها در ذهنم نقش بسته بود {بسته بودند- رها} در سال ۲۹ یا ۳۰ بود که کتاب اصول مقدماتی فلسفه ژرژ پولیتس استاد دانشکده کارگری پاریس به دستم رسید. برای این که مطالب کتاب در حافظه ام بماند، همه مطالب را خلاصه کردم و نوشتم. هم اکنون یاد داشتها و خلاصه های {هائی-رها} که از آن کتاب و کتاب ماتریالیسم دیالکتیک ارانی برداشته ام {برداشته بودم-رها}، دارم.» (مطهری، علل...ص ۱۱)

خواندن و مطالعه نمودن آثار مختلف و در هر بخش، بسیار خوب است، اما زمانی که انسان برای خود راه و روش زندگی اختیار نکرده باشد و هدف معینی را از خواندن آثار مختلف دنبال نکند و کور کورمال به خواندن میخانیکی و گرفتن یاد داشت از کتب پردازد و معنای بسیاری از واژه های آن هارا حتا نفهمد، معلوم است که دلیلی برای نقد آن آثار هم ندارد و در بست آن را پذیرفته است و سخت مجذوب آن آثار شده است که بعد از گذشت چندین سال، هنوز آن یا داشت هارا از خود دور نکند و کلمات کتب در ذهنش نقش بسته باشند.

همان قسمی که در اول ذکر شده است، هدف از نگارش این سطور، افشاء و نقد آن لاطانات مطهری می باشد که تحت عنوان «علل گرایش به مادی گری» نوشته شده

است، ولی از آن جایی که مطهری در این اثر بالای موضوع خاص و مشخصی تمرکز ندارد و تا هر چند که دل تنگش خواسته، از این شاخ به آن شاخ پریده است و به جای «سعی در صفا و مروه»، به آسمان ها و حتا کرات نامرئی و موهوم سیر کرده است و مصداق کامل مصرع: «چرا عاقل کند کاری که باز آید به کنعان غم مخور» را به جای «چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی» از خود به نمایش گذاشته است، برای نقد هر چند خلاصه و گذرا و استفاده از ایجاز در گفتار، در اینجا مجبوریم تا ناکجا آباد ها رد پای این بذله گو را تعقیب کنیم، تا سر نخ به دست آید و پرده از روی بعضی موهومات برداشته شود.

مطهری اثرش را با تاخت و تاز بیهوده و بی پایه بر «مقدمه احمد شاملو، بر حافظ» آغاز می کند. لفاظی پوده و کلمات بی اساسی که در این مبحث قطار گردیده اند، چنان مضحک و خنده آور اند که جمله ماکسیم گورگی می تواند براننده آنها باشد: «به یک بار خواندن نمی ارزند». کسانی که این بخشی از کتاب مطهری را خوانده اند، و هم کسانی که هنوز مقدمه زیبا، دیالکتیکی و علمئی را که احمد شاملو، ادیب، سیاستمدار انقلابی و مبارز، انسان آگاه و فهمیده ایرانی برحافظ دارد، خوانده اند، همه را باز هم و باز هم صادقانه دعوت می کنم تا چند بار و با دقت کامل، مقدمه شاملوی عزیز را خوانده و با خواندن این هجو ها و گزافه گوئی ها خود را خسته نسازند، و هم آن کسانی که مقدمه شاملو را خوانده اند-چون این مقدمه، در ایران و بسیاری از کشورها در بین کسانی که با اشعار حافظ آشنائی داشتند ولی خود حافظ را نمی شناختند، انقلابی را برپا کرد، از این رو کم تر کسی پیدا خواهد شد که خود را مبارز و وابسته به دیالکتیک می خواند، ولی این مقدمه را خوانده باشد- ولی این مقدمه کتاب مطهری، در نقد مقدمه شاملو برحافظ را خوانده اند، نیز صادقانه و مردانه برای شان می گویم که یک بار دیگر و بارهای دیگر، «مقدمه شاملو برحافظ» را بخوانند اما این هجونامه را «ناخوانده باید کنار گذاشت»!

«انسان ها مثل کتابند، برگرفته از مطالب مختلف. از روی بعضی ها باید مشق نوشت، از روی بعضی ها جریمه. بعضی هارا باید چند بار خواند تا مطالب شان رادرك کرد، ولی بعضی هارا باید نخوانده کنار گذاشت» (ویکتور هوگو)

و حالا خواننده عزیز صاف و ساده می خواهم برای تان عرض کنم که؛ «مقدمه شاملو برحافظ» اثریست که از رویش باید مشق نوشت و چند بار باید خواند، تا مطالبش را درک کرد، ولی چسناله های مطهری در این مورد را باید نخوانده کنار گذاشت. زیرا، از آن جایی که این قلم تاجائی که با هر دو نوشته آشنائی دارم، به این نتیجه رسیدم که؛ مطهری مثل همیشه، ناخوانده و نادانسته خواسته همه را به تیر فحش بندد و از دم تیغ جهل و ناروائی هایش بگذارند!!

چه زبینه است شعری را که شاملوی بزرگ در برگ اول «مقدمه حافظ شیرازی» از دیوان حافظ نقل کرده است، اگر این جا از نظر بگذرانیم:

### چو طفلان تاکی ای زاهد، فریبی

### به سیب بوستان وجوی شیرم؟

«فلسفه مادی فلسفه کسی است که فلسفه نمی داند» (مطهری، علل...ص ۱۱)

چه عجب! پس نگفتی آقای مطهری که اصلاً خود این فلسفه چه است که؛ کسانی که تکیه گاه شان علم است و کشفیات علمی، فلسفه نمی داند!!

در اینجا ما از کسی که؛ تاریخدان، فیلسوف، جامعه شناس، ادیب و نابغه یک برهه ای از زمان بود، و مطهری نیز آثار این «فیلسوفی که به شش زبان سخن گفت، اما کلامش به کله استبداد و ارتجاع فرونرفت» را آنقدر خوانده است که کلمات آثارش در دل مطهری نقش بسته اند، نقل می کنیم. «دکتور تقی ارانی» در مقاله «عرفان و اصول مادی» می نویسد:

«چون کار بدنی در یونان قدیم به عهده غلامان بوده، دسته متوسط و طبقه متمول، وقت و حوصله داشتند که راجع به قضایای طبیعت و روابط علل و معلول بین آنها و قوانین تفکر

و غیره تحقیقات کنند. این متفکرین یونان به واسطه بسط تجارت با دنیای وسیع تری آشنا شده و نظریات جامع تر و دقیق تری پیدا کرده بودند. به همین جهت در تاریخ یونان بعد از دوره افسانه ها و تصوف مقدماتی، دوره فلاسفه طبیعی دیده می شود. این علماء فنونی را که احتیاجات مادی تجارتی و صنعتی یونان ایجاب می کرد، تحقیق می نمودند و به همین دلیل هم متفکرین مزبور پیداشدند. این فلاسفه علیه روحانیون و خدایان دوره افسانه ها بودند... «بیکاری که در نتیجه اوضاع اجتماعی سابق الذکر برای یکدسته پیدا شده بود، آنها را متوجه به سفسطه، جدل و علوم فصاحت و بلاغت و صنایع ظریفه نمود. از طرف دیگر عجز و بیچارگی در مقابل تنزل اجتماع بکنوع شک و تردید راجع به صحت مذاهب و صداقت خدایان یونانی تولیدکرد...» چون در دوره های اولیه هنوز یونانی ها زیاد مقهور طبیعت بودند و روابط علت و معلولی را نمی شناختند، ناچار برای هر قضیه عاملی که مانند خود انسان ذیروح باید باشد، قائل می شدند. خدایان دهات و شهرهای یونانی و طبقه روحانیون و ربالنوع پرستی و دوره افسانه ها تحت تأثیر این عوامل به ظهور رسیدند» (تکیه از س. رها است)

در اینجا می بینیم که از لحاظ تاریخی - که جناب مطهری به اندازه سر سوزن هم از تاریخ و واقعیت های تاریخی نمی داند- دقیقاً خلاف گفته های مطهری، ماچیزی دیگری را می بینیم، و آن چه که بی پایه و غیر علمی و سر به هواه است، فلسفه ایدالیزم است نه ماتریالیزم!

البته باید خاطر نشان ساخت که؛ از منظر مطهری نیز فلسفه به چیزی گفته می شود که: خلاف علم حرکت کند و در جهت مقابل سیر طبیعی تاریخ و جبر طبیعت قدم بزند، در این جا، هر آن چیزی که بی پایه بود، غیر علمی بود، قابل باور و قابل ثبوت نبود، موهوم بود و در نهایت در نقطه مقابل حقیقت ها بود، مطهری به آن چیزها فلسفه و مسائل فلسفی می گوید!! و کسی که با چنین بینشی، به تشریح فلسفه پردازد، مبرهن است که به گفته برنارد شاو؛ «فلسفه را به خرافات بدل می کند»!! ورنه باید گفت که: در صورتی

که فلسفه مادی، فلسفه نیست، پس اصلاً چرا کلمه «فلسفه» را بالای آن استفاده می کنی؟ آیا این خود ترهات بعدی ات را نقض نمی کند؟؟ و چیزی که فلسفه نیست، پس چرا می خواهی با آن از در فلسفه به بحث پردازی و آن را نقد فلسفی کنی!!؟!

«انگلس» در «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک المانی» می گوید:

«فلاسفه برحسب پاسخی که به این مسأله (تقدم روح بر ماده و عکس آن، خلقت جهان توسط یک نیروی ماوراءالطبیعه و یا ازلی بودن جهان) گفتند، به دو اردوگاه بزرگ تقسیم شدند. آنهایی که مدعی بودند روح قبل از طبیعت وجود داشته و بنابراین به نحوی از انحاء سرانجام خلقت جهان را قبول داشتند، اردوگاه ایدالیستی را تشکیل دادند. آنهایی که طبیعت را مبداء اساسی می شمردند، به مکاتب مختلف ماتریالیزم پیوستند» (انگلس، لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک المانی)

از این جا نیز به خوبی استنباط می شود که در پشت این ترهات بی پایه و سر به هوا از طرف مطهری، ما در پشت کلماتش دو چیز را درک می کنیم:

اول: ناآگاهی، بی خبری مطلق از جریانات تاریخی و فلسفی، نشانند عقده های چرکین و متعفن به جای حقیقت ها، برداشت کاملاً غلط از فلسفه، مخالفت عجیبی با علم، و درنهایت، وارونه جلوه دادن و یک تحریف بس رذیلانه ای از تاریخ و واقعیت های تاریخی را در این جا ما مشاهده می کنیم، که شخص، با این همه اوصاف ناتوان و زبونانه، دست به کار فلسفه زده است و به زعم خود می خواهد فلسفه را تشریح کند!!

دوم: دُگم اندیشی تا سرحد آخر، تجر، انجماد فکری، خسوف مغزی، خود بزرگ بینی و دیگران را به هیچ شمردن، تعصب، کینه، مغلظه کاری، یکسو نگری، و در نهایت، یک طرز تفکر کور و محدود را ما در پشت این ترهات به خوبی می بینیم که حامل این طرز تفکر چندان محدود اندیش و همچون «اسب گادی» در مسیر تنگ و باریکی در حرکت است که ذره ای هم جوانب خود را دیده نتوانسته و احياناً اگر هم از دیگران چیزهایی به صورت شسته و روفته شنیده، تعصب کور و کینه مطلقش به او این ظرفیت را نمی دهد تا

توان مشاهده دیگران و فلسفه دیگران را هم داشته باشد و مجبور است در همان دایره تنگ و تاریک و بسته اش لنگان لنگان به دور خود مکرراً در حرکت باشد و هر چیزی که بیرون از این دایره تنگش موجود بود، فکر کند که همه دروغ است و اغواء!!

### هر چه بگنند، نمکش می زند

### وای از آن روز که بگنند، نمک

شما خوب تعمق کنید، در صورتی که کسی خود را پیشتاز و رهبر و رهنمای یک دین بخواند و از طرف دیگران نیز فیلسوف خطاب شود، از چنین دانش، معلومات و ظرفیتی بر خوردار باشد، وای به روز آن کسانی که همین آگاهی را هم ندارند. و شاید هم، خوب است بگویم که خوشا به حال آن کسانی که مغز شان را از این نوع خزعلات آکنده نساخته اند و به اصطلاح، فیلسوف نشده اند!!- و زمانی که کسی در این لجنزاری از جهالت و کوتاهی فکری غرق شد، مجبور است از سر و هم و خیالات زیاد، بگوید:

«ذهن مقدم بر عین است و خالق عین است یعنی چه؟» (مطهری، علل... ص ۱۳)

انسان در مقابل چنین آدم های پوده و جاهل، کودن و علم گریز، به جز این که با سیلی های خشن علم، صورت تهوع آور چنین کسانی را سیاه سازد، چاره دیگری دارد؟؟!! مقوله «عین» (ابژکتیف) از نظر علم به چیزی گفته می شود که خارج از ذهن، شعور، آگاهی و حواس انسانی ما موجود باشد و برای داشتن وجود، ضرورتی به ذهن ما نداشته باشد و تفکر ما در بودن یا نبودنش اثری نداشته باشد. عین، خود «شکل» و «وجود» است و «ابژه». مثال: در چین دیوار بلندی وجود دارد که ما آن را به نام دیوار بلند چین می شناسیم ولی تا هنوز این دیوار را ندیده ایم. حالا چون به طور واقعی انسان های زیادی در طول زمان زیاد این دیوار را ساخته است و حالا او به شکل عینی در چین وجود دارد، ما حتا اگر بپنداریم که این دیوار وجود ندارد، یعنی وجود عینی او را منکر شویم و در ذهن خود و در شعور خود بگوئیم در چین دیواری وجود ندارد، دیوار فقط با همین طرز تفکر ما نیست و نابود نمی گردد و چه این که هیچ ارتباطی با این فکر ما

ندارد. کوه آلب یک چیزی عینی است که در شمال ایتالیا وجود دارد، حالا اگر ما بخواهیم یا نخواهیم، این دیوار موجود است و باز هم چگونه فکر کردن ما در باره این کوه، هیچ تغییری در کوه نمی آورد. حتا اگر ما خود همراه با این فکر، شعور، ذهن و آگاهی خود نابود گردیم، یعنی بمیریم، کوه همچنان در سر جای خود باقیست و همراه با ذهن ما نابود نمی گردد.

مقوله «ذهن» (سوبژکتیف) یعنی آن چیزی که در ذهن ما وجود دارد و ما آن را در شعور، تفکر و ذهنیت خود به وجود آورده ایم و آن چیز، وجود عینی و خارجی ندارد، یعنی وجود اشیای ذهنی، بستگی به ذهن و شعور ما دارد و آن چیز به صورت عین و شکل، در زمان و مکان نیست. مثال: این قلم شب گذشته خیلی نا وقت نان خوردم و زیاد هم خوردم، بعد از نان خوردن بلافاصله خوابیدم و در خواب، تا صبح، تا وقتی که معده ام خالی نشده بود و این غذای نا هضم شده سیستم منظم اعضای هاضمه را نا آرام می ساخت، این توهم بامن بود. در این توهم من می دیدم که یکباره از افغانستان به اماکن دیدنی دبی رفتم و ناگهان در مدت زمان بسیار کم، خانه مجلی را آن جا بنا کردم و در آن به زندگی کردن پرداختم. صبح زمانی که کسی مرا از خواب بیدار کرد، دیدم که هنوز در افغانستان ویرانه هستم و نه از دبی خبری است و نه هم از خانه مجلی که چند لحظه پیش بدون زحمت آن را ساخته بودم. چنین چیزی را ذهنیات می گویند، که در خارج از ذهن ما، به صورت واقعی، حقیقی و عینی وجود نداشته باشد. در اینجا هم دبی رفتن ذهنی، و دور از واقعیت و به دور از عینیت می باشد و هم ساختن خانه در آن جا، و هم این که چنین خانه ای هیچ گاهی با چند لحظه توهم دیدن من در دبی ساخته نشد و هر آن چیزی که بود، در ذهن و خیال من بود، و آن هم ناشی از اختلالات جهاز هاضمه و سیستم عصبی!!

مقوله خدا نیز در این دسته قرار می گیرد و از جمله مسائل ذهنی است که؛ نه در هیچ مکانی بیرون از ذهن ما قابل رؤیت است و نه در هیچ زمانی، به جز آن زمانی که ما

باخود، و در ذهن خود، به ساختن موجود خیالی و موهوم و گنگی به نام «خدا» می پردازیم.

حالا فکر می کنم موضوع تاحدی باید روشن شده باشد؛ عین، چیزی که در خارج از ذهن ما موجود باشد و برای موجودیت خود نیازی به ذهن ما ندارد و مستقل از شعور ماست. و ذهن، چیزی که وجود خارجی نداشته باشد و ما در ذهن خود آن را می پرورانیم و برای موجودیت خود، ضرورت به شعور ما دارد، چه این که تاوقتی شعور ما نباشد، ذهنیات شکل نمی گیرد. مثال ساده: «خرگوش» عین است، وجود خارجی دارد و نیازی به فکر کردن ما ندارد و «جن» ذهن است، وجود مستقل از شعور و آگاهی ما ندارد و تنها و تنها اساس و شرط موجودیت جن، ذهن بیمار ماست. و حالا باز هم از آن نقد نویس فیلسوف و متفکر می خواهم بپرسم که؛ پس آن خدای موهومت چگونه «عین است»؟ آیا می توانی ثابت کنی که خدایت خارج از ذهنت وجود دارد، یعنی وجود خارجی دارد؟؟؟! هر آن چیزی که وجود خارجی داشته باشد، قابل لمس است، قسمتی از محیط مادی را اشغال می کند، در زمان است و ابعادش قابل اندازه گیری است؛ در این صورت آیا می توانی بگویی که آن خدای موهوم و خیالی ات کدام یکی از این خصوصیات را دارا می باشد؟؟؟! چیزی که نه در زمان باشد، نه در مکان باشد، نه ماده باشد، نه ابعاد داشته باشد، نه عمر و نه هیچ چیزی نداشته باشد، پس عین بودنش چگونه امکان پذیر است؟؟؟!!

آن چه گفته آمد، باز هم در اینجا و از طریق این فکاهی های بی پایه، دو مسأله را می توان درک کرد:

اول: آقای مطری اصلاً معنای مقولات فلسفی را درک کرده نتوانسته است و فرقی میان «ذهن» و «عین»، «ذهنیات» و «عینیات» را نمی داند و ناخوانده و نا دانسته ادعای فلسفه بافی دارد و نا حق فلسفه را به مرداب جهالت و کینه توزی می کشاند. یعنی نا دانسته

دست به نوشتن کتاب زده است و از این لجن کاری های می کند و اصلاً خودش هم نمی فهمد که چه می گوید!!

دوم: مطهری، اگر هم فرقی میان این دو مقوله را درک کرده است و هم می داند که این خدای بی همه چیزش نه تنها که عینی نیست، بلکه عینی گفتن آن، استهزاء و به فلاکت کشیدن فلسفه و واقعیت های فلسفی است، دانسته دست به چنین لجن کاری ها و سیاه بر روی سفید مالی ها زده است و آگاهانه خود را به دیوانگی زده است، تا همه را در هم و برهم کند که هیچ کسی را یارای مشخص سازی حقیقت ها از ناحقیقت ها و واقعیت ها از ناواقعیت ها نباشد، نیز فهمیده می شود که مطهری اصلاً نفعش را در چنین بیهوده گوئی ها، هرزه لائی ها، ژاژخوانی ها، چرند خوانی ها و هذیان گوئی ها دیده است. و فهمیده است که از آب گیل آلود ماهی مقصود زود تر به چنگ می آید!!

فلسفه- که فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک عمده ترین شاخه ای از فلسفه را تشکیل می دهد- یک شکل خاصی از آگاهی و شعور اجتماعی است که عام ترین و عمومی ترین قانون مندی و ویژگی های حاکم بر طبیعت، هستی، معرفت انسانی و رابطه ای که بین تفکر و هستی وجود دارد، را تشریح و تفسیر می کند. و به تشریح عام ترین روابط، قانون مندی ها و مناسباتی که در بین اشیاء موجود در طبیعت، وجود دارند، را تشریح می کند و مناسبات متغیری را که در بین انواع و اقسام پدیده ها به شکل واقعیت بروز می کنند، می شناسد.

در اوایل فلسفه به مثابه علم علوم و یا جامع کل علوم بشری محسوب می شد، که در آن زمان، علوم طبیعی مثل فزیک، کیمیا و ریاضیات که امروز از فلسفه جدا شده اند، نیز مربوط به فلسفه می شدند. و امروز فلسفه به عنوان اسلوب و متدولوژی خاصی در علوم به شمار می رود. هر شاخه ای از فلسفه که منشاء آن علم باشد و از علوم برخیزد و دوباره به علم مدد برساند و با علم تثبیت گردد، به همان اندازه از مقبولیت زیادی

برخوردار است و حقانیت بیشتری دارد، و آن فلسفه، فلسفه ای نیست، جز ماتریالیزم دیالکتیک!! زیرا، از اولین و اساسی ترین اصول دیالکتیک این جمله استنباط می گردد: همه چیز در تغییر اند و تمام پدیده ها را در حال شدن باید بررسی کرد، نه در حالت ایستا، منجمد و رکود. این چیز است که پذیرش آن، لازمه شناخت واقعی از جهانی که در آن زندگی می کنیم، می باشد. و چیز هائی را که بسیار به طور ساده ما با آن ها همه روزه رابطه داریم، بالای ماتئیر گذار اند و از ما تأثیر می پذیرند، نیز به خوبی می بینیم که همیشه در یک حالت نیستند و همواره در حال دگرگون شدن اند. درک این نقطه، از ضروریات درک زندگی می تواند باشد، و همه این ها نه با «پوزیتویزم» قابل تشریح اند، نه با «دگماتیزم» نه با هیچ اسلوب دیگری و نه هم با منجمد ترین و دگماتیزم ترین و بی پایه ترین و خرافی ترین اسلوب فلسفی، ایدالیزم و از آن جمله ایدالیزم اسلامی، تنها دیالکتیک است که قادر به تشریح، تفسیر، شناخت و تغییر این مسائل شده می تواند، که خوشبختانه این افتخار از آن فلسفه مارکسیستی، «ماتریالیزم دیالکتیک»، است.

### بخش سوم

«اندیشه های مادی در جهان اسلام و در فرهنگ و تمدن اسلامی سابقه طولانی دارد. از آیات قرآن بر می آید که اندیشه انکار خدا و معاد در عصر جاهلیت و در میان مردم جزیره عرب وجود داشته است» (مطهری، علل... ص ۱۳) آه! چه خوب می شد که؛ کسانی که چنین لاطانات بی پایه و افسانه گونه را می گویند، اندکی، - بله فقط اندکی- احساس مسؤلیت می کردند و می دانستند که این هرزه لائی های شان، که از کاسه فلاخن جهل و تعصب و دروغ بافی رها می کردند، کجا را نشانه می روند و آیا خواننده های این ننگ نوشته ها همه مثل خودشان جاهل، کور، کودن، بی خبر از همه چیز اند و بی خریطه فیر می کنند و سر به هوا و با تمایلات ذهنی شان نتیجه گیری می کنند و قضاوت می کنند و از حقیقت ها بی خبر اند و احياناً هم اگر تکه بریده خبر

دارند، هیچ ابائی ندارند از این که این واقعیت هارا تحریف کنند و سر به هوا و پا از زمین بریده شده، لفاظی می کنند و پوده گوئی می کنند؛ یانه، کسانی هم خواهند یافت شد که از تاریخ آگاهی دارند و فلسفه می فهمند و با شاخه های مختلف علوم سروکار دارند و با جامعه خود ارتباط دارند و از همه چیز با استناد به حقیقت ها و دلایل علمی سخن می گویند و در پیش چنین کسانی نمی شود دروغ گفت و تمایلات ذهن بیمار شخصی را به جای واقعیت پنداشت و بی اساس قضاوت کرد و لاطانات بافت؟؟!! به یقین که مطهری و هم پالگان هیچ گاهی به چنین چیزی نیندیشیده اند و از این بابت کوچکترین احساس مسؤلیت نکرده اند!!

کسانی که اندکی هم با تاریخ آشنائی داشته باشند، چه زود می فهمند که این پوده گوئی های مطهری چقدر از داشتن یک پایه حقیقی محروم اند و از واقعیت ها فاصله دارند، بادیان این لاطانات بافی ها و زیبون نامه ها، آنها را به قبر نویسنده-مطهری- می گذاشت و در گوشه شان یاد داشت می کرد که: جناب مطهری این دروغ نامه های تان را به حور و غلمان های دروغین بهشت تان بدهید تا آنها را سرگرم کنند و دروغ نامه نیز به درد موجودات خیالی و دروغین می خورد و این مهمل بافی های تهی از حقیقت تان، به درد دنیای واقعی و حقیقت ها نمی خوردند و این ها خود، مسخ حقیقت اند، پس، باخودتان به بهشت موهوم تان ببرید و یا هم در آتش جهنم تان بیندازید تا گناه کاران را بیشتر بسوزانند!!

از آن جایی که پوده گوئی بالا از منظر تاریخی ارائه گردیده است، برای اثبات دروغ بودنش، ما نیز مجبوریم دست این فاحشه مغزی را گرفته و در همان برهه ای از زمان برگردیم که، این لاطانات به آن نسبت داده می شود. ویل دورانت، در «تاریخ تمدن» خود چنین می انگارد:

«عقاید دینی به همان اندازه که یونانیان را به وحدت کشانید، به تفرقه انداخت. زیر لوای خدای اولیه اولمپی، که همه احترام می گذاشتند و می پرستیدند، فرقه ها و قدرت های

منسجم تری وجود داشت که تبعیتی از زئوس نداشتند. در یونان قدیم هر خانواده خدای مخصوصی داشت، و به نام او آتش اجاق دائماً می سوخت و قبل از غذا، خوارک و شراب به او تقدیم می کردند... «یونانیان قدیم برای هر یک از مظاهر طبیعت و جامعه، برای هر یک از نیروهای زمینی و آسمانی، خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، نیکی‌ها و بدی‌ها، و همه کارها، مظهر خدائی می شناختند. خدایان یونانی هیأت‌های انسانی داشتند... «یونانیان در آغاز تاریخ خود، بعضی از حیوانات را محترم می شمردند و آنها را نیمه خدا می شمردند، ولی البته، مصریان و هندیان، به خدایان انسانی بیشتر توجه داشتند... «در دین یونان سه عنصر اساسی وجود داشت: خدایان زمینی، خدایان آسمانی اولمپی، واسرار یا عناصر رمزی یا عرفانی... دو باره زمانی که یونانیان خسته و کمر شکسته از محاصره تروا بر می گردند، ویل دورانت می نویسد: «آنته، زئوس را برمی انگیزد که کالوپسو را به جدائی اودسئوس امر کند. این الهه نزد تلماخوس می پرد و با شفقت، به درد دل آن نوجوان گوش می دهد...» «همان گونه که در خانواده پدر مقام راهب را نیز داشت، در شهرهای یونانی هم حاکم اصلی یا آرخون، راهب اعظم مذهب دولتی بود و خدایان تمام اقتدارات و اعمالش را موجه می دانستند...» «به اندازه انسان‌های فانی، شیاطین و پریان دریائی و جنگلی و دیو و جین وجود داشت... داشتن آن همه مذاهب مختلف و آن همه روایات جالب و معابد مقدس و آئین‌ها و جشن‌های شاد، نعمت چند خدائی پنداشته می شد...» «در باره هر یک از خدایان، اساطیری وجود داشت، و تبار سرگذشت او، بستگی‌های انسانی او، و هم چنان مراسم مربوط به او را روشن می کرد. این اساطیر، که یا از مقتضیات محلی ناشی می شدند یا ساخته شاعران دوره گرد بودند، عقاید و فلسفه و آداب و تاریخ یونان کهن را به وجود آوردند. همه هنرمندان در ساختن بسیاری از نقش‌ها و مجسمه‌ها و ظرف‌ها، از اساطیر الهام می گرفتند... در هر حال، پنج قرن پس از افلاتون، پلوسانیاس، که در یونان گشت می زد، متوجه شد که خرافات و اساطیر عصر هومر {شاعری که نوشتن ادیسه و ایللیاد به او نسبت داده می شود-

توضیح از س. رها است} هم چنان زنده و نیرومند اند و عواطف مردم را تحریک می کنند و دانست که اعتقاد به خدایان در این مردم به آسانی از بین نمی رود... «می توان انواع انبوه خدایان یونانی را به هفت گروه تقسیم کرد: خدایان آسمان، خدایان زمین، خدایان حاصلخیزی، خدایان حیوانات، خدایان زیر زمین، خدایان گذشتگان یا قهرمانان، و خدایان اولمپی... فراگرفتن نام‌های این خدایان بسیار دشوار است...» (ویل دورانت، تاریخ تمدن، یونان باستان، فصل‌های: «پیش از آگا ممنون، ص ۶۹۶-۷۰۵» و «خدایان یونان ص ۸۰۱-۸۱۹»)، چاپی که همه ۷۵۰۰ صفحه در یک فایل است. همه جا تکیه از س. رها است)

هدف از آوردن این نقل قول دور و دراز، این است که؛ «تحقیق ناکرده حق سخن ندارد...» (ماتو) وزمانی که شخصی، با علم کینه می ورزد و تمایلات ذهنی را به عوض واقعیت‌های تاریخی به خورد بی‌خبران و خوش‌باوران می دهد، شایسته است که دوباره با همین واقعیت‌های تاریخی، ماسک جهل و تعصب این کینه‌توزان و افسانه‌سرایان را درید و برای شان گفت: ممکن است شما به هیچ حقیقتی باور نداشته باشید، به جز مزخرفات بی پایه ایدئالیستی و سر به هوا، ممکن است برای شما و در نزد شما جادو و جنبل-که به جزدروغ، از هیچ حقانیتی برخوردار نیست- نسبت به علم، جایگاه برتری داشته باشد و... ولی حق ندارید اذهان عامه را به سوی نیستی و مسخ شدن ببرید، حق ندارید تاریخ را تحریف کنید، حق ندارید به علم توهین و اهانت کنید، حق ندارید توده‌های مظلوم و در بند شده را بیشتر دربند سازید تا دنیای خودتان سر و سامان بیابد، حق ندارید زندگی و آینده بشریت را به دست توهم و خرافات و خیالات و مبتذلات بسپارید، شما حق دارید به هر نوع مزخرفات و مبتذلاتی که دل تان می خواهد، دل ببندید و زندگی خود را بر معیار آن مزخرفات عیار سازید، ولی حق ندارید تمام زندگی توده‌ها را در پای این معبود مزخرف خود قربانی کنید!!

حالا است که از این تاریخ دان(!!؟!) ودرعین حال فیلسوف!!، باید پرسید که؛ آیا این همه خدا و خدا پرستی مربوط اندیشه های مادی است یا ایدالیستی!!؟!

آیا در ماتریالیزم است که «هرخانواده خدای مخصوصی دارد» یا در ایدالیزم!!؟! آیا این در اندیشه مادی است که «به اندازه انسان های فانی، شیاطین و پریان دریائی و جنگلی و دیو و جین وجود دارد» یا در اندیشه خرافاتی، بی پایه، ضد علمی و تهوع آور ایدالیستی و خداپرستی!!؟!

آیا این هم در اندیشه مادی است که انسان ها «برای هر یک از مظاهر طبیعت و جامعه، برای هریک از نیروهای زمینی و آسمانی، خوشی ها و ناخوشی ها، نیکی ها و بدی ها، و همه کارها، مظهر خدائی می شناسند» یا در اندیشه خودتان آقای مطهری، اندیشه خداپرستی و ایدالیستی!!؟!

آیا این هم در اندیشه مادی است که انسان ها «بعضی از حیوانات را محترم می شمردند و آنها را نیمه خدا می شمردند» یا در اندیشه ایدالیستی، اندیشه خودتان!!؟! و....

بعضی موضوعات و مسائل روز، ایجاب می کند که انسان طبق برداشت و دریافت مغزی خود از آن تحلیل کند و یا به عبارت مشخص تر؛ نظر خود را ارائه بدارد، ولی چنین چیزی را نمی شود در مسائل تاریخی و موضوعات تاریخی، که وقوع آنها بسیار دور تر از زمان زندگی ما هستند و امکان دخالت ما و نظر ما در آنها، غیر ممکن است و بیهوده است، به کار برد و باید گفت: کسانی که موضوعات تاریخی را نیز زیر ذره بین شخصی و تمایلات ذهنی خود قرار می دهند، جز لوده های بی مغز و خرافات پرست، کسانی دیگری نیستند. و نمی شود که مثلاً چرخ تاریخ را به عقب ببریم و آن قدر برگردان کنیم که هنوز قیام های سپار تاکوس آغاز نیافته باشند و بخواهیم از وقوع این قیام ها جلو گیری کنیم، تا هم کیشان مطهری!!، -اربابان و برده داران- از دست یک برده بی سواد به زحمت نیفتند!! و یاهم حالا که قیام های مذکور چندین قرن است اتفاق افتیده

اند، کوشش کنیم با کینه توزی های مضاعف و دروغ پردازی های رنگارنگ و افسانه سرانی های بی پایه و متنوع، آن قیام ها را از شطه تاریخ بزدانیم و کاملاً محو و نیست شان کنیم، چنان که مطهری با این تحریفات تاریخی خود، دست به چنین کاری زشت و منحوسی زده است و می خواهد تاریخ را مسخ کند و حافظه تاریخی را از زمان خودش و طبق امیال و خواست خودش و طبق صوابدید منافع خودش، از نو فرمت و شکل دهد و هرگاه هم که کسی از گذشته ها چیز ناچیزی پرسید، نیز هم چنان طبق خواست و منافع خودش آن را تشریح و تفسیر کند، بدون این که از بی پایه بودنش و این که؛ روزی این هرزه لائی هایش ممکن است بی پرده شود، هراسی داشته باشد!!

و باز هم بدنیست نگاهی هم به سلسله مقالات دقیق، علمی و تاریخی کسی بیندازیم که مطهری آثارش را چندان خوانده است که کلمات آثار در دلش نقش بسته اند و گاهی هم به خاطر نفهمیدن واژه های فلسفی اش به قاموس مراجعه می کرده. دکتر تقی ارانی چنین می نویسد:

«در حدود هفت صد سال قبل از میلاد سکه زدن در یونان معمول شد پول مال التجاره مخصوصی را تشکیل داد که دارنده آن می توانست به کمک ربح پول خود از محصولات مادی جامعه بدون کار کردن استفاده کند. به واسطه کار این غلامان یک دسته متوسط شهری نیز در جامعه پیدا شد. چون در دوره مزبور هنوز یونانی ها زیاد مقهور طبیعت بودند روابط علت معلولی در قضایا را نمی شناختند ناچار برای هر قضیه عاملی که مانند خود انسان زیروح باشد، قائل می شدند. خدایان دهات و شهرهای یونانی و طبقه روحانیون و رب النوع پرستی و دوره افسانه ها تحت تأثیر این عامل به ظهور رسیدند.... توده هائی که برای تیرانها کار می کردند، قهراً در جست و جوی یک وسیله تسلی خاطر بودند. بدین ترتیب اصول عقاید تصوف، از قبیل بقاء جاودانی روح و تحقیر لذات جسمانی و سایر تصورات، که برای یک شخص مغلوب، عاجز و ضعیف و محروم از لذات ضرورت دارد، پیدا شد... اولین آثار تصوف در «دیونیزم» و بعد در «اورفیزم»

دیده می شود. «دیونیوس» اول خدای شراب نبود ولی بعداً شد، زیرا به عقیده صوفیان یونانی، مستی که او در روح ایجاد می کرد، بی شباهت به مستی شراب نبود. این عقاید، توده وسیع یونان را به خود مشغول کرده بود... در یونان از ۲۰۰۰ تا ۷۵۰ قبل از میلاد- توضیح از س. رها { شرائط اولیه ظهور تمدن، یعنی حاصلخیزی زمین و وسائل غلبه مقدماتی بر طبیعت فراهم بوده است، وابتدا سرزمین اسرار نیست. چون محیط مادی مساعدی داشته، ظهور تمدن در آن جا امکان پیدا کرده است. » و عمده ترین دلایل تصوف وایدالیزم را دریونان، به طور ذیل خوانده است: «۱- چون در یونان تولید به عهده غلامان بود و این طرز تولید به تدریج به درجه ترقی خود رسید، و مابین توده متوسط و طبقه ملاک نیز اختلافات به میان آمد و علاوه بر اختلاف آزاد و بنده، مخالفت بین آزاد فقیر و آزاد غنی پیدا شد. ۲- یونانی ها برای حفظ اجتماع خود اسرا را از خارج جلب می کردند. ۳- در این دوره کارکردن عیب بود و کار کردن فقط وظیفه اسیر است. » (دکتر تقی ارانی، عرفان و اصول مادی) و در نهایت رکود مادی و اقتصادی باعث زایش و افزایش تصوف وایدالیزم در یونان قدیم شد.

از تمام این ها، نتیجه این می شود که؛ دقیقاً خلاف گفته ها و آرزوهای بی پایه و دروغین و مضحک مطهری، در هر مقطعی از زمان و در هر قسمتی از کره ارض، زمانی که انبارهای توده ها از غله و خوراکی خالی می شدند، و برده داران نیز چیزی برای خوردن به توده ها نمی دادند، آن وقت بود که توده ها با شکم خالی و به جز آهی که در بساط نداشتند، دست به طرف آسمان بالا می کردند و منتظر «زنوس» و «پرومته» می شدند. و تمام این خرافات پرستی و چند خدائی زمانی به اوج خود می رسید که؛ توده ها راهی برای بیرون رفتن از این مغلطه را نیز نمی دیدند و اربابان نیز برده هارا در بدترین مضیقه مالی قرار می دادند.

در یونان باستان از دوهزاره قبل از میلاد تا تقریباً پنج سده قبل از میلاد، دو قبیله، یکی در آتن و دیگری در سپارت می زیست که به علت مساعد بودن اوضاع مادی و نبودن

جنگ های امپراتوری، این دو قبیله در دو مکان مختلف، به پیشرفت های زیاد اقتصادی، نظامی و فرهنگی نائل گردیدند. «مینوسی» خانواده یا قبیله ای بود که در آتن زیست داشت و «میسنی» خانواده دیگری که در سپارت می زیست. در طول سلطنت این دو خانواده، چون اوضاع اقتصادی و مادی مردم نسبت به هر زمان دیگر و نسبت به هر امپراتوری دیگر حالت و وضعیت بهتری داشتند، ما کم ترین نشانه های از مزخرفات پرستی و چند خدائی را در آن می بینیم و انسان ها هر یک سرگرم و مشغول کار خود بودند، که می توانستند از طریق آن مصروفیت یا کار در دست داشته، امرار معاش کنند و نیازی به دست دراز کردن بردرگاه دیگران نداشته باشند و به انتظار «روزی» چشم به آسمان ندوزند. اما قسمی که برگه های تاریخی برای ما نشان می دهند، این وضعیت خوب و مساعد مالی مردمان در هر دو بخش، آتن و سپارت رو به اضمحلال گذاشت و در سرایشی سقوط اقتصادی گام نهاد. آتش فشانی مهیب و تباہ کنی که از ۱۶۰۰ الی ۱۴۵۰ قبل از میلاد در شهر «ترا» - مربوط آتن- رخ داد، به شدت بالای وضعیت اقتصادی مردم تأثیر گذاشت و باعث به فلج کشیدن تدریجی وضعیت مادی توده ها گردید، که امپراتوری نیز از این گزند طبیعی مصون نماند و پایه های اقتصادی اش سست گردیده و به لرزه در آمد، این آتش فشان در آن زمان ترس عجیبی را بر مردم مستولی ساخت، بآنهم می بینیم که مردم هیچ گاهی این حادثه را «خدا» و «خشم خدائی» نخواندند و نه به تقدیس آن پرداختند و نه هم «نماز خاصی» برایش به وجود آوردند، بلکه هم چنان مشغول نان در آوردن شان بودند. تا این که تمدن عظیم چندین قرنه ای که آنتیان به وجود آورده بودند و زندگی نسبتاً خوبتر و بهتری که برای خویش دست و پا کرده بودند، بر اثر وقوع این حادثه عظیم زیر شهری که مورد آتش سوزی قرار گرفت، مهد و کانون مدنیت و پیشرفت آن مردم در آن زمان به شمار می رفت. به تدریج به افول گرائید و زمینه برای خرافات پرستی و خدا خلق کردن و خدا پرستیدن آماده گردید و آن تمدن جای خود را به «پولی تنیزم» دردناک داد و راه برای مزخرفات افلاتون باز شد و این بار افلاتون

و پیروانش بودند که چندین قرن بعد از حادثه آتش فشان، آن را «خشم خدا» بخوانند و مردم را به تبعیت از خدای سردرگم و نامعلوم شان فراخوانند و در این زمان بود که ارسطو باید برای سکندر تعلیم می داد و می گفت: «جنگ در شرایط خاصی موجود است. انسان ها حق دارند که دست به جنگ بزنند، تا از برده شدن خود به دست دیگران جلوگیری کنند و آن هائی را که ذاتاً برده اند، به بردگی بکشانند و آنهائی که سزاوار بردگی اند، بر آنها قدرت یابند» (یونان باستان، دان ناردو، ترجمه: مهدی حقیقت خواه) و زمانش رسیده بود که ارسطو بگوید: «بیگانه (غیر یونانی) ذاتاً برده اند» و همه این قرینه ها بود که باعث می شدند تا دوران رکود اقتصادی در آتن سیر سعودی خود را با سرعت هر چه بیشتری ببیماید و جمله مشهور «پروتاگوراس» که می گفت: «انسان معیار همه چیز است» جای خود را به جمله ای از افلاتون بدهد، که می گفت: «معیار همه چیز خدا است»

تمام این قضایائی که آریستین حوادث به مراتب بدتری بعد از خود بودند، مقارن با زمانی شد که شهر متمدن سپارت وارد یک جنگ تباه کننده و سقوط دهنده شد. خانواده میسنی بعد از سال ۱۱۰۰ قبل از میلاد با شهر نسبتاً متمدن دیگر، «تروا» جنگی را آغاز کرد که، این جنگ، نیروهای مالی و نظامی هر دو جبهه را به شدت به تحلیل برد و نابود گردانید و متلاشی شدن اقتصاد این خطه، کمک کرد تا مزخرفات پرستی، موهوم پرستی و خدا خلق کردن بیشتر سرو سامان بگیرد و زندگی توده هارا تحت کنترل خود بگیرد، و خدا باوری افلاتونی، ارسطویی و هم کیشان به کرسی بنشیند.

«جنگ تروا» که نوشته تاریخ نامه آن، به شاعری به نام «هومر» نسبت داده می شود، هر چند که از گزند تحریف و دروغ بافی های پندار پروران و خرافه پرستان مصون نمانده است، اما در هر حال، یکی از نا گوار ترین حوادثی بود که باعث سقوط و رکود مالی و نظامی تمدن یونان-سپارت- و تمدن تروا گردید.

[بزرگترین تحریفی که این حادثه سخت از آن متأثر شده است و به مثابه داغ شرمگین در دامن این جنگ تاریخی چسبیده است، همانا نزدیدن «هلن» زن «منلائوس» پادشاه سپارت، است که بسیاری از مؤرخین، دلیل جنگ، این واقعه را تراشیده اند و ما در سرتاسر کتاب «ایلیاد» آن را مجبور به خواندن هستیم، دلیل وقوع این جنگ، جهان گشائی امپراتوری بود که تمدن سپارت در سر داشت و به دنبال عملی کردنش برآمد، ممکن است در گوشه ای از این جنگ، چنین حادثه ای، دزدیده شدن هلن توسط پاریس، فرزند پریام، پادشاه تروا- نیز اتفاق افتیده باشد، اما آن چه که تعیین کننده و به وجود آورنده این جنگ شد، اغراض امپراتوری بود، نه دزدیده شدن این خانم. و «روئین تن» بودن «آشیل»، قهرمان این داستان، نیز یکی دیگر از مزخرفاتی است که در این داستان جاه خوش کرده است و آن را از واقعیت های حقیقی اش دور می سازد. از آن جایی که «ایلیاد» و «ادیسه»، این دو اثر تاریخی به یک شاعر یونانی، هومر نسبت داده می شود، و سرتاسر این دو اثر نیز بیشتر با یک سبک سمبولیزم ادبی نگارش یافته است، تا تاریخ نویسی و حتا رمنس و رمانتی سیزم، پس چنین مزخرفات را نیز می توان در کنار این که؛ زمان نگارش این آثار، سخت تأثیر افکار خرافاتی مذهبی بود، به این مسأله نیز ربط داد. امروز تپه ای در سواحل ترکیه یافت شده است که، حفاری آن توسط باستان شناس معروف المانی، «کارل شلیمان»، در سال ۱۸۷۰ صورت گرفت و ثابت ساخت که؛ این تپه، از میراث های شهر تروا و جنگ تروا است.]

قضایا یکی پشت دیگری می رفتند تا؛ شهر های متمدن و مترقی یونان را، به سوی جهالت و کسالت سمت و سو بدهند و مردمان، به جای کار کردن در مزارع و مشغولیت های دیگر شان، چشم خود را به آسمان بسته و «روزی» آماده از خدایان بخواهند و هر روز که مشکل دیگری برای شان پیش آید، خدای دیگری، که اقتضای مشکل جدیدشان را بکند، برای شان بسازند و به تعبد و تقدسش بپردازند.

سقوط اقتصادی شهرهای متمدن یونان بود که؛ خدایان موهوم و خیالی، بعد از این سقوط مالی و اقتصادی، در یونان سر برآوردند و حکومت شان را بر مردم فقیر و نیاز مند، آغاز نمودند. دقیقاً همین سقوط اقتصادی یونان بود که «زئوس»، خدای آسمان و زمین، بانماد عقاب و آذرخش، «آپولون» خدای خورشید، «پوزئیدون»، خدای دریاها و زمین لرزه، «آفرودیت» خدای عشق و زیبایی، «آرتمیس» خدای شب و فرمانروای حیوانات، و خدایان دیگر، بر سر نوشت مردم حاکم شده و اداره امور را از دست مردم گرفتند و چه وحشیانه مردم به گودال فقر و بدبختی پرتاب گردیدند، تا این که شرایط برای به صحنه آمدن پسر خدا، عیسی مسیح، آماده گردید و این بار، هیولای دیگری به مکیدن خون توده ها مشغول گردید.

در چین، که از ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد تا ۵۰۰ سال قبل از میلاد عهد مفرغ به شمار می رود، هنوز طبقه روحانیون وجود نداشت و بین فلسفه و مذهب جنگی در نگرفته بود، و هنوز که فشار مالیات و جنگ به حد اعلاء نرسیده بود و دهاقین عملاً قدرت استخلاص خود را داشتند، نیازی به تصوف و خرافه پرستی دیده نمی شد. اما بعد از این که: «فشار مالیات و جنگ به حد اعلاى خود رسید و دهاقین قدرت استخلاص خود را از دست دادند، «لائوتسه» ظهور می کند» (دکتور تقی ارانی، عرفان و اصول مادی) و در همین زمان است که؛ جنگ هرچه بیشتر توده هارا از لحاظ اقتصادی و انسانی به سوی نیستی و نابودی می کشاند و فشار مضاعف طبقه حاکم نیز بالای توده ها اوج می گیرد، پادشاه «پسر خدا» خوانده می شود.

این زمانی است که در هند، «آریه» ها از شمال بالای هند هجوم آورده و بومیان هندی را غلام و برده خود ساختند. و قدرت مقابل «برهن» ها تشکیل گردید که؛ با به وجود آمدن این طبقات، تئوری نسبیت ارثی شکل می گیرد و انسان ها را نظر به حرفت پدران و اجداد شان صنف بندی می کند و تفاوت ها چشم گیر می شوند و «ارتباط وضعیت صنفی کنونی فرد با وضعیت صنفی گذشته و وضعیت صنفی آینده» و «کورما، یعنی تولد یک

شخص در یک صنف معین، منوط به اعمال وی است»، یعنی این دو بینش، «اساس مذهب هندی ها می گردد» و این عوامل سبب گردیدند تا؛ جامعه به طور عینی، اقتصادی و فرهنگی، برای ظهور بودیزم آماده گردد و خرافه پرستی شکل گیرد.

زمانی که نگاهی هر چند گذرا هم به تاریخ ایران داشته باشیم، می بینیم که؛ زمانی که یونان اندک اندک راه زوال و فروپاشی را در پیش گرفته بود، در ایران به علت تضاد زیاد آب و هوای آن بر حسب زمان و مکان و از جانب دیگر، خشکی و کم آبی قسمت زیادی این سرزمین و نبود دره ها و دریاهاى مساعد، مردمان زندگی کاملاً «ایلاتی» داشتند، و طبیعی است که این سبک زندگی و خصوصیات طبیعی مناطق، بالای طرز تفکر ایلاتیان و چادر نشینان تأثیر بسزائی داشتند. زمانی که دین مادی «زردشت» در ایران پذیرفته شد، در آن مقطعی از زمان، این دین یک عامل ترقی و پیشرفت محسوب می شد، زیرا یک آئین مادی بود و به اساس مادیات و احترام به حیوانات، مثلاً سگ، به وجود آمده بود و دیر زمان، این دین عاری از اصول عرفان و تصوف بود. اما بعداً این دین نیز نتوانست از زهر تصوف و عرفان به دور بماند. در کل، عوامل به ظهور رسیدن این دین نیز عوامل کاملاً مادی بودند. و دعوت به مهربانئى را که زردشت به حیوانات می کرد، نیز کاملاً برخاسته از بستر مادیات و عوامل مادی بود، قسمی که دکتور تقی ارانی، کسی که جناب لاف زن و دروغ باف- مطهری-، آثارش را در سینه دارد، می گوید: «احترام سگ برای پاسبانی گله و احترام گاو برای زراعت و احترام به آب و درخت در سرزمین گرم و خشک صرفاً به واسطه احتیاج مادی است. اگر صرف ترحم به موجودات زنده از نظر اخلاق، مورد توجه زردشت بود، ممکن بود به جای سگ و گاو مثلاً سوسمار و ورغ را برای احترام پیشنهاد کند. چون مکتب زردشت مادی است، اصولاً عاری از عناصر عرفان است.» اما زمانی که؛ بعد از دوران سیروس و کامبیز و شروع دوره داریوش، مالیات بر دهقانان فزونی گرفت و شانه های دهقانان را در زیر این مالیات سنگین خورد می کرد، خصوصاً بعد از زمان «قباد» و دوره انوشیروان، این

مالیات بالای زمین، درخت و حیوانات نیز بسته شد که؛ قبل از آن، درخت ها و حیوانات بری از این تکلیف بودند، و بعد از آن دوره، بدون این که دهقانان به طور همیشه و دایمی درخت ها و حیوانات را در اختیار داشته باشند و آن هارا تصاحب کنند، از درخت ارباب دوباره به خود ارباب مجبور به پرداخت مالیات بودند. و به گفته دکتر تقی ارانی که از تاریخ طبری نقل کرده است، غیر زردشتی ها «یکنوع جزیه نیز پرداخت می کردند. مقدار مالیات ها روز به روز به واسطه احتیاج جنگی زیاد تر می شد.» و این عوامل در کنار عوامل دیگر باعث می شدند که ایران نیز مانند، هند و چین، راه خرافه پرستی را در پیش گیرد، عوامل دیگری که باعث شتاب در این حرکت می شدند، دکتر تقی ارانی آنها را اینطور شماریده است:

«تملک خصوصی و انتقال تمول به وسیله ارث وجود داشت. اعیان از مخلوط شدن با توده ها اجتناب داشتند، زناشویی با مادر و خواهر از این لحاظ میان این طبقه رواج داشته است. قشون از یک قسمت سوار و یک قسمت مهم پیاده تشکیل شده بود، پیاده عموماً از دهاقینی بود که مواقع جنگ اعزام می شدند. تا زمان خسرو پرویز تجمل دایماً رو به تزاید بود و جنگ ها بارم شرقی نیز وجود داشت. این فشار مالیاتی و جنگ باعث می شدند به تدریج، نظیر سقراط دریونان، عیسویت در رم، بودا در هند، لائوتسه در چین، و می بایست در ایران نیز عقاید عرفانی به ظهور می رسید و همینطور هم بود» (دکتر تقی ارانی، عرفان و اصول مادی)

دقیقاً همینطور شد. تقریباً در قرن سوم قبل از میلاد، مذهب و مسلک «مترائیزم» (مذهب مهر و عشق) در صحنه پدیدار گشت و ترک جان و مال و نام و ننگ را تبلیغ و ترویج می کرد و مردم را از زندگی کردن باز می داشت و اوضاع مادی و اقتصادی ایران را به سوی نیستی و نابودی فرا خواند و برای سالیان دراز، مردم و اقتصاد مردم را در حلقوم خود بلعید.

تمام این ها زمانی بدترین تأثیر خود را بالای مردم می گذاشتند که؛ بعد از جنگ های طولانی و پرهزینه بین ایران یونان، حمله سکندر بالای آن مرز و بوم شروع شد و شیریه جان مردم را مکید.

در همین زمان بود که در ایران امپراتور «برگزیده خدا» در روی زمین خوانده شد و در جزیره عرب، رسم زنده به گور کردن دختران سایه سنگین و وحشتناک خود را بالای مردم گسترانید و همه را دعوت به وحشیگری می کرد!! یونانی که روزی، مهد تمدن و ترقی خوانده می شد، تمام هم و غمش، روح شده بود و کار روحی!!

یکی ندا سر می داد که: «روح جاودان است» (سقراط، که تا آخرین لحظات، که محکوم به محاکمه شده بود، نیز همین سخن را می گفت) و دیگری که نابغه زمین و زمان خطاب می شد، افلاتون، تئوری «جاوانگی ایده» را برای مردم تبلیغ می کرد، و «ایده خیر» را والا تر و بهتر از ایده های دیگر و جاودانه تر از ایده های دیگر می پنداشت، بدون این که معیار و ملاکی برای این سنجش خود داشته باشد، به جز قانون بردگی!!

تا این که؛ امپراتوی سپارت بعد از جنگ های پی در پی با ایران و بعد از آن هم با امپراتوری آتن، اندکی وضع آرام تری به خود گرفت و بار دیگر مردم به جای این که شکم گرسنه به جبهه جنگ بروند، مشغول زراعت و پیشه وری گردیدند و از لحاظ مادی و اقتصادی خود را از تنگنای فقر و بدبختی تا حدی نجات دادند. زمان قسمی مساعد می شود که برای بار دوم مادی اندیشی رونق می گیرد و بستری برای پرورش «هراکلیت» و امثالهم مهیا می شود. اما آتن به عکس، در آتن است که افلاتون فلسفه خود را بر مبنای فلسفه سقراط شکل می دهد و جامعه را به صورت رسمی و قانونی به طبقات مشخص و متمایز از هم، تقسیم می کند و برای هر یک از این طبقات، تعیین تکلیف می کند، طبقات افلاتون از این قرار است:

۱- زمامداران. که این طبقه، طبقه حاکم جامعه بوده و برده هارا در اختیار دارند، یعنی برده داران.

۲- پاسداران. یعنی قدرت و دولت، که درچنین جوامعی، دولت نیز چیزی نیست جز اراده طبقه حاکم، که عبارت از برده داران باشد.

۳- تولید کننده ها. که این طبقه برده ها، دهقانان، و خیل اندک پیشه وران را در بر می گیرد، که همه در حکم برده بودند و از قانون بردگی تبعیت می کردند. (تاریخ اندیشه سیاسی در غرب، از سقراط تا ماکیاوولی، دکتور کمال پولادی)

بنابر فلسفه افلاتون؛ عدالت زمانی در جامعه به صورت درستش تطبیق می شود که هریک از این طبقات، در طبقه خود ودر جای خود کار کند و منظم باشند، یعنی برده ای که ذاتاً برده آفریده شده است، اگر از این قانون الهی سرپیچی کند، عدالت را نقض می کند و هم چنان برده داران اگر، رفتاری جدا از قانون بردگی با برده ها داشته باشد، مثلاً برده هارا در مقام بالاتر از یک برده ببیندارند، نیز عدالت خدشه دار می شود. چه خوب می بینیم که؛ افلاتون به قانون بردگی صبغه قانونی و رسمی بخشیده و تبعیت از آن را نیز مقدس و لایتنغیر می داند: «بیماری روح وقتی روی می دهد که؛ اجزائی که باید فرمان ببرند، حکومت کنند» (همان اثر)

و از طرف دیگر؛ چون تمام مصروفیت های آنتیان خلاف سپارت، که به زراعت و پیشه وری مشغولیت داشت، به نظامی گری و دریانوردی با مانور های نظامی بودند و با این طبیعت نظامی و جنگ جوئی، وارد جنگ های دیگری با ایران شدند و در صدد گسترش امپراتوری از دست رفته شان برآمدند، تا این که سکندر این رؤیا را از سرشان پراند و آتن را نیز در کام جهان گشائی خود فرو برد.

....

با تمام موضوعاتی که در این جا گفته شد، هدف این است که؛ خلاف ادعای بی پایه و مطابق میل درونی مطهری، در قرون قدیمه اندیشه مادی نه، بلکه اندیشه ایدالیستی بر سرنوشت مردم حکومت داشته و این در قرون اولیه و دوران قبل از اسلام جزیره عرب بود که انسان ها برای هریک از مسائل روزانه خود، و برای هریک از مشکلات مادی

که برای شان پیش می آمد، یک خدای جدید، با نام و خصوصیات جدید برای خود خلق می کردند و آن را عبادت می کردند. ما منکر این نیستیم که در زمان قدیم و در یونان باستان اندیشه های مادی وجود نداشتند- چون در این صورت ما خود، که ادعا داریم مادی می اندیشیم و به دیالکتیک باورمندیم، دیالکتیک را نقض می کنیم- اما ادعا داریم که؛ هر زمانی که مردم از نگاه مادی و اقتصادی در وضعیت بهتری بودند و بر این اساس، راه به سوی پیشرفت و ترقی در پیش می گرفتند و توجه مردم به طرف علوم جذب می گردید، اندیشه مادی نیز پدید می آمد و مادی اندیشی حاکم می شد!!

مطهری چه بی شرمانه و بی پایه ادعا دارد که:

«اندیشه انکار خدا و معاد در عصر جاهلیت و در میان مردم جزیره عرب وجود داشته است»

اما طبق معمول، این جامع الکمالات ها و نابغه ها و فیلسوف های قرن، هیچ گاهی، از این که؛ دروغ بگویند و لفاظی کنند و بی خریطه فیر کنند و تاریخ را تحریف کنند و ذهنیات ذهن بیمار خود را به جای واقعیت ها بر کرسی بنشانند و در نهایت، با استهزاء و ریشخند زدن به علم و حقیقت ها، هرزه لائی کنند و ننگ نامه بنویسند، هیچ آزر می ندارند و احساس شرم نمی کنند!! و چیزی را که استفراغ می کنند، به این نمی اندیشند که کسی خواهد گفت: فیلسوف جان، آیا می توانی برای این دروغ خود سند و مرجع و منبعی بنویسی!!؟

آیا این چند خدائی، نشانه های از مادی اندیشی است، یا خرافه باوری!!؟

آیا این زنده به گور کردن ها در اندیشه مادی نهفته اند یا در کیش مزخرف و مبتذل ایدالیستی!!؟

آیا این «جاودانگی روح» در اندیشه مادی گری است، یا اندیشه ایدالیستی و مزخرفات پرستی است که آکنده از این لجن کاری ها است!!؟

آیا این یکی از اصول اندیشه مادی است که امپراتور را- که خون توده هارا همچون زالو می مکد و زندگی شان را لگد مال می کند- «پسر خدا» بخواند، یا اندیشه ایدالیستی است که با چنین مهملات بافی ها، توده هارا تباہ می کند؟؟!!

آیا این هم در اندیشه مادی است که توده هارا به عبادت سیل و طوفان مجبور سازد و این حوادث طبیعی را به عنوان خدا و قادر و توانا برای مردم تعریف کند، یا اندیشه ایدالیستی است که حتا برای شاشیدن خود نیز خدای جداگانه می تراشد و برای رفع مواد غایبه خود خدای جداگانه؟؟!!

بررسی دقیق یک موضوع تاریخی این است که؛ ما در حین بررسی آن موضوع، باید در زمان همان موضوع زندگی کنیم، نه این که آن موضوع تاریخی را برحسب زمان خود به بررسی بگیریم. یعنی ببینیم چه عوامل و اوضاعی باعث شده تا چنین وضعیتی پدید آید یا چنین حادثه ای اتفاق افتد، و مطهری که در پوده گوئی خود از مد نظر گرفتن این موضوع بسیار فاصله دارد، مجبور است از سر قهر و غضب زیاد بالای مارکسیزم و ناتوانی در مقابل آن ضعف دلیل علمی در مقابل آن، به هدیان گوئی روی بیاورد و افسانه سرانی کند!! ما می بینیم که هرچه از لحاظ تاریخی به عقب برگردیم، از لحاظ اقتصادی و مادی نیز به طرف اولیه بودن در حرکت می شویم و به همین سان، از لحاظ فرهنگی و اخلاقیات نیز بدوی تر می شویم و آثار وحشی گری هرچه بیشتر در انسان هانمایان می شوند و پدیده ها و حوادث برای انسان ها مجهول می شوند و مجهولات افزایش می یابند و علت و معلول ناشناخته باقی می مانند و طبیعت و حوادث بر انسان ها چیره می شوند و انسان ها هر روز در مقابل طبیعت، پدیده های متغیر در طبیعت و حوادث طبیعی ناتوان تر می شوند و راه برای حکومت جهل و خرافاتی باز می گردد.

بنابر آن چه گفته آمد، واقعیت های تاریخی نشان دهنده آن اند که خلاف آرزوهای بی سر و پای مطهری، ما در تاریخ می بینیم، در «عصر جاهلیت»، مادی اندیشی نه، بلکه مزخرفات پرستی و چند خدائی موجود بوده و هر وقت که اوضاع مادی توده ها به

وضعیت وخیم تری قرار می گرفتند، توان پرداخت مالیات کمر شکن از توده ها گرفته می شد، برده داران زنجیر های گردن برده هارا بیشتر محکم می کردند و جنگ های ویران گر نیز قربانی خود را از توده های بی چیز می گرفتند، این چند خدائی و مزخرفات پرستی نیز اوج می گرفت و حاکمیت خدایان بالای انسان ها همه جانبه تر می شد. و زمانی که شرایط به گونه دیگری پیش می آمد و توده مردم از زیر بار کمر شکن مالیات، قانون و حشمتناک بردگی، و از دست دادن جان خود در جنگ ها، اندکی رهائی می یافتند، بساط خدایان نیز برچیده می شد و توده ها خدایان موهوم شان را کلوله کرده در زیاله دانی تاریخ می انداختند، مادی اندیشی به وجود می آمده و ماتریالیزم سروسامان می گرفته... بلی این است قانون طبیعت، و این است رابطه انسان ها با خدا.

واکنون که شاخه های مختلف ایدالیزم، در همان راهی روان اند که چندین قرن قبل اسلاف خرافه پرست و چند خداپرست شان روان بودند. اسلام که امروز خود را دین متمدن، منطقی و بهتر از همه ادیان می خواند نیز چیزی نیست جز شسته رفته همان پولی تئیزم باوری یونان باستان، «الله اکبر» یکی از کلماتی است که بیشترین مورد استفاده را در دین اسلام دارد و مسلمانان حتا بدون این که چیزی از معنای این واژه فهمیده باشند و در چرائی و چیستی آن توجه کرده باشند، همواره همان واژه ورد زبان شان است و آن را عبادت می کنند.

در کلمات مقایسه ئی، واژه ها هرکدام به ترتیب ارزش و مقام خود، قابل استفاده اند و در جایگاه های: «خوب» و «خوبتر» و «خوبترین» و «بزرگ» و «بزرگتر» و «بزرگترین» و همین قسم به درجات مشخص و متمایز از هم تقسیم بندی می شوند، بنابراین همین خصوصیت شان، ارزش و مقام شان قابل تثبیت است و شناخته می شود.

«الله اکبر» یا خدای بزرگتر، نیز از همین قسم واژه ها است که در دوران چند خدائی به وجود آمده و به تناسب کارکرد و وظیفه اش، برایش مقام داده شده است، یعنی: خدای بزرگتر. ویل دورانت در باره سلسله مراتب خدایان طور ذیل نگاهشده است:

«می توان انبوه خدایان یونانی را به هفت گروه تقسیم کرد: خدایان آسمان، خدایان زمین، خدایان حاصلخیزی، خدایان حیوانات، خدایان زیرزمین، خدایان گذشتگان یا قهرمانان و خدایان المپی» که هر کدام وظیفه ای مشخص و به خصوصی داشتند و برحسب همان وظیفه ای که برای شان می شناختند، مقام و منزلت شان را تعیین می کردند، مثلاً زئوس خدای خدایان، یا خدای بالاتر از هر خدای دیگر، یا «الله کبیر» بود و دیگران نیز به مراتب دارای مقام مشخصی بودند، دکتور روشنگر در کتاب «الله اکبر» در ارتباط این موضوع، با دلایل علمی و تاریخی، چنین نوشته است:

«مهم ترین شعاری که مسلمانان جهان در هنگام برگزاری نماز و عبادت به کار می برند، شعار و یا عبارت «الله اکبر» است. ... محمد پس از بستن عنوان پیامبری به خود، اظهار داشت که «الله» خدای یکتای جهان او را به پیامبری برگزیده است. ولی، دلایل و شواهد بسیار معتبر و سنگ نبشته های باستانی بسیاری وجود دارند که نشان می دهد، «الله» نام بت مشرکان و بت پرستان منطقه عربستان، پیش از ظهور محمد و اسلام بوده و اختراع و یا نوآوری محمد نمی تواند باشد. .... هنری پریزود اسمیت، استاد دانشگاه هاروارد می نویسد: پیش از ظهور اسلام، واژه «الله» به وسیله تازی ها مورد استفاده قرار می گرفته است. .... دکتور مونتگومری وات می نویسد: ... بدیهی است که الله پرستی یکنوع بت پرستی بوده. ... محمد که از نبوغ رهبری سرشاری برخوردار بود، برآن شد تا به کیفیتی هم بت پرستی را از بین ببرد و هم این که عقیده به «الله» و بویژه «الله بزرگتر» از سایر بت هارا برای تازی ها نگهدارد تا بدین وسیله آنها را به برنامه رسالت خود جلب و راضی نماید.» (دکتور روشنگر، الله اکبر، چاپ اول، ۱۳۷۵ خورشیدی، بنگاه انتشاراتی پارس، سانفرانسیسکو، ص ۱۸۷ الی ۲۱۳)

و اسلام امروز دقیقاً ادامه همان بت پرستی دیروز است که انسان ها بت های بی شمار را می پرستیدند، و امروز مسلمانان بدون این که به این مسأله بیندیشند که مگر این خدای ما با کی یا کی ها مقایسه شده است که نسبت به آنها بزرگتر و بزرگترین است؟؟

با تمام این ها باز هم از این نقد نویس متفکر و فیلسوف ایران زمین باید پرسید که؛ آیا «دوره جاهلیت» است که مردم مادی می اندیشند و به هیچ خدائی باورمند نیستند، یا دوره شگوفائی علم و هنر است که چنین مزخرفاتی از زندگی مردم ناپدید می شود؟؟!! و آیا این پولی تئیزم و چند خدا باوری و چندین بت پرستی مربوط مادی اندیشی است که در «دوران جاهلیت عرب» وجود داشته، یا ایدالیزم است که موجد چنین مزخرفات است و هنوز که هنوز است، همان جاهلیت جزیره عرب در ایدالیزم وجود دارد و به یک نوعی همان جاهلیت مطلق را با خود حمل می کند و در مواردی حتا جاهل تر از آن دوره شده اند، زیرا «الله» و «الله اکبر» و از این قبیل واژه ها، واژه های اند که مردم جاهل و چندین خدا باور آن روز خلق کردند و به وجود آوردند، ولی بعد از چندین قرن، امروز، پیروان ایدالیزم، موجودات موهوم همان مردم جاهل جزیره عرب را می پرستند و به آن باور دارند!!

### بخش چهارم

«مکتب مادی مکتب انحصار است و مکتب الهی مکتب ضد انحصار» (علل... ص ۱۲)

چه جالب است زمانی که آدم وجدان و شرف خود را در پاکت کرده و به رود «گنگا» بیندازد!!، زیرا، راستش این «وجدان»، حیثیت، شرف و غیرت نیز خودش یک انحصار است که انسان را از انجام دادن بسا کارها مانع می شود. مسؤول کسی است که خود آگاهی داشته باشد و از وجدان و شرف انسانی برخوردار باشد، فقط و تنها فقط در این صورت است که انسان می تواند به وضعیت رقت بار خود و جامعه خود پی برده و دست به عصیان می زند. دیوانه نه به این خاطر که انسان نیست، از او انتظار و چشم داشت درست بوده نمی تواند، بلکه دلیل مسؤول نبودن فرد دیوانه و بیهودگی انتظار داشتن دیگران از او، نداشتن آگاهی انسانی و وجدان و شرف بیدار است، نه «انسان» به معنای داشتن دو چشم و دو گوش و بینی و پیشانی بدون موی و راست راست راه رفتن!!

شخصی که به هیچ خدا و قوه ماوراءالطبیعه ای باور ندارد، اگر در بیابانی، زنی لخت و بی پروائی را ببیند، - از همان زن هائی که جناب مطهری و امثالهم برای مسلمانان در بهشت وعده می دهند، تا در دنیا زن های زیبا و صورتی شان را به راحتی از چنگ شان در آورند- و هیچ مانعی بر سر راه این که؛ اگر شخص بخواهد بالای زن تجاوز کند، وجود نداشته باشد، در اینجا فقط یک چیز است که شخص متمایل به تجاوز را از کارش باز می دارد، و او مانع، «وجدان» و «حیثیت» خود، وزن است که باین کارش از بین می رود. یعنی اگر در این مسأله کمی دقت کنیم، می بینیم که در چنین موقعیتی، «وجدان» و «شرف» شخص، «انحصار»ی را برایش به وجود آورده و شخص را از داشتن «آزادی مطلق» محروم ساخته است، و اگر شخص در این حالت وجدان و حیثیت مرده ای می داشت- مانند جناب مطهری، که برای زدن حریف از هیچ رذالت و حقارت و زبونی و دروغ بافی ابا ندارد- به راحتی می توانست بالای زن تجاوز کند، بدون این که از هیچ عذابی رنج ببرد و بدون این که سنگسار و شلاق در انتظارش باشد و بدون این که از طلاق شدن زنش توسط ملای قریه ترسی داشته باشد. آیا این انحصار {وجدان} که باعث شده تا حیثیت تبار انسان ها از لکه دار شدن نجات یابد و ارزش های یک انسان محترم شمرده شود، محکوم به از بین بردن است، یا تقویت؟؟!! آیا این که شخص فقط به خاطر این که یک انسان است و ارزش های انسانی در او نهفته است و جانب مقابل نیز هم چنان، و خود، رابطه ای دارد با شخص جانب مقابل و هر دو از یک سرنوشت و سرشتی برخوردار است و همین رابطه انسان و انسانیت باعث شده تا شخص از زیر پا گذاشتن حریم ارزش های تبار انسان ها برخوردار نشود و شکستن آن حریم را ننگ شمرد و در این جا هیچ وهم و خیال و خرافه و دروغ و هیچ نیروی متافیزیکی را که دیگران آن را دستاویز همه جنایت های خود ساخته اند، وجود نداشته باشد و به گفته برتراند راسل: «کار درست را به دلیل درست بودنش انجام دهد نه برای این که راهی است به بهشت» به راستی این انحصار، قابل قدر نیست و از ارزش لایتناهی برخوردار نیست؟؟!! و آیا فقط

در این صورت نیست که ارزش انسان و مسؤولیت انسان ها معنا و مفهومی به خود می گیرد؟!!

مطهری که مثل همیشه خواسته است در اینجا نیز تیری را به هدف نامعلومی به هوا شلیک کند، اندکی هم به این نیندیشیده است که؛ ممکن است همین تیر دوباره از هوا بر سر خودش فرود بیاید، او طبق معمول باز بی پایه سخن گفته است و برای این که مردم بدانند: «مطهری کتاب قطوری نوشته است»، به پرت و پلاگونی روی آورده و ناآشیاانه سیاه بر روی سفید نوشته است و جعل پردازی کرده است.

هدف از نگارش سطور بالا این بود که؛ برای این که کسی بتواند در جعل پردازی و هرزه لائی و ژاژخوانی، به پای مطهری برسد و همچون او، هذیان بگوید و رذالت پیشگی کند، ایجاب می کند که عیناً همانند مطهری، انحصار وجدانی خود را دریده و خود را از قید وجدان و غیرت و شرافت و حیثیت انسانی رها سازد، که مطهری خرسندانه و مغرورانه ادعاء دارد: «مکتب الهی این انحصار را شکسته است» و از قید و بند انسانیت آزاد است، فقط در مقابل نیروی گم و موهوم و خرافی ماوراءالطبیعه است که خود را می بازد و برده می شود، در غیر آن، هیچ احترام و اهمیتی به انسان و انسانیت نمی دهد، صرف آن گاه در مقابل انسان زانو می زند که؛ منافع مادی اش تقاضا نماید!! و مسؤولیت آن زمانی برایش معنا پیدا می کند که شکمش خالی باشد، ولی متأسفانه باید گفت: تا زمانی که زنجیر و زندان مذهب و دین و خدا وجود داشته باشد، شکم مبلغین مذهب و خدا هیچ وقت خالی نمی شود و همیشه از خون انسان ها تغذیه می کنند!!

اما ما در این جا برای این که باز هم ثابت کنیم اولاً: جناب مطهری با تمام افاده فروشی و علامه مآبی هایش، هنوز از «مسؤولیت» و «انحصار»، حتا از لحاظ معنای واقعی کلمه هم چیزی نفهمیده است، فقط یکی دو مثال زنده و روشن از مسائلی که همه روزه با آنها دست در گریبانیم، آورده و «انحصار» را برای جناب شان معنا می کنم. و در آخر

عریضه ای که این پوده گوی لفاظ با کلمات در هم و بر هم بر سر خود کرده است، نیز خدمت خواننده های عزیز عرض خواهم کرد.

«وماکان المؤمن ولا مؤمنه اذا قضی الله ورسوله امرای یكون لهم الخیره من امرهم ومن یعص الله ورسوله فقط ضل ضلاله مبینا» (قرآن، آیت ۳۶، سوره احزاب)

ترجمه: «هیچ مرد وزن مؤمنی را در کاری که خدا ورسول حکم کنند، اراده و اختیاری نیست و هرکس نافرمانی خدا ورسول کند به گمراهی سختی افتاده است»

آیت بالا را محمد زمانی از شکمش در آورد، که می خواست زینب، بنت جحش، دختر عمه اش را به عقد زید، پسر خوانده اش در آورد، ولی زینب و برادرش عبدالله هر دو مخالف این ازدواج بودند، زینب می گفت: «او از اشراف قریش است و با غلام آزاد شده که حالا ثروت و سرمایه خوبی به هم زده بود و از سرمایه داران عرب آن روز به شمار می رفت و ثروتش برای محمد از اهمیت خاصی برخوردار می توانست باشد. توضیح از س.رها {ازدواج نخواهد کرد.} (دکتور روشنگر، باز شناسی قرآن، ص ۲۷۷، نشر نیما)

این صد ها آیت و سوره و احکام از این قبیل می توان یافت که در طی آنها، کوچکترین اراده و اختیاری هم که یک انسان مذهبی می توانست داشته باشد، از او می گیرد و انسان را همچون برده بی اختیار و یک رقاصه کوی ثابت می سازد که کنترل آن از ماوراء طبیعت و انسان ها می شود!! و درد آور تر از آن، چیزی که ما در این آیت می بینیم، سلب اختیار و یا به گفته عربی: «تفوض» را مطلقاً از زن گرفتن است و زن در اینجا چیزی نیست جز یک ابزار بی روح و غیر حیه که فقط طبق میل وخواست مرد می تواند غرائض شهوانی مرد را رفع بکند و برایش چوچه بزاید و یک برده مطلق برای مرد باشد!! و زن در مکتب الهی و از آن جمله دین اسلام، حیثیت جز «کشتزار مرد را ندارد» که مرد «هر وقت خواست، می تواند در کشتزار خود داخل شود» و رفع غریزه کند:

«نساؤکم حرث لکم فأتو حرثکم انی شئتم» (آیت ۲۲۳، سوره بقره، نقل از باز شناسی قرآن)

ترجمه: «زنان شما کشتزارهای شما هستند، پس به هر نحوی که میل دارید برای کشت در آنها در آئید»

و در آیت ۲۲۸ سوره بقره چنین آمده است:

«ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف وللرجال علیهن درجه والله عزیز حکیم»

ترجمه: «وزنان را بر شوهران حقوق مشروعی است چنان که شوهران را بر زنان، لیکن مردان را بر زنان برتری خواهد بود و خدا بر همه چیز توانا و به همه امور دانا است» (تکیه از س.رها است)

آیا زنی که در هیچ چیزی خود کمتر از مرد نبوده و هیچ عملی نیست که مرد بتواند آن را انجام دهد ولی زن از انجام دادن آن عاجز باشد، نیست و... چنین موجودی را صرفاً به خاطر جنسیتش از همه چیزش محروم ساخته و به کشتزار مرد تبدیل کند، خودش انحصار نیست؟ آیا این عمل هزار ها بار بدتر از انحصار نیست؟! آیا این زندانی کردن مطلق نیم نفوسی از جامعه نیست؟! آیا این «کشتزار» پنداشتن زن برای مرد، پائین آوردن حیثیت و مقام زن در حد یک حیوان بی شعور و بی زبان نیست!!!

و این که می گوید: «هیچ مرد وزن مؤمنی را در کاری که خدا ورسول حکم کنند، اراده و اختیاری نیست» خودش به غیر از انحصار مطلق، دیگر چه معنای می تواند داشته باشد؟! آیا انحصار در قاموس «مکتب الهی» و از آن جمله «اسلام»، به چه چیزی گفته می شود؟

انسان ها فقط با عمل شان و کردار شان است که می توانند تفاوت ها را ایجاد کنند و فقط با عمل شان است که می توانند بدی ها و خوبی ها را به وجود بیاورند، در صورتی که اجازه این کار نیز از انسان گرفته شود، آیا در آن انسان دیگر به جز یک گلائیاتور بی اراده و یک ابزار بدون اختیار، دیگر چیزی باقی می ماند؟! آیا جناب مطهری چقدر

پست و ذلیل شده است که این کلان ترین «انحصار» را نادیده گرفته و غروند می کند: «مکتب مادی مکتب انحصار است»؟؟؟! در غیر آن، آیا «انحصار» شاخ دارد یا دم، که مطهری آن را در خود و در مکتبش نمی بیند؟؟!

آیا همین که محمد می خواست دختر عمه اش را که حتا از لحاظ قید و بندهای مزخرف اسلامی نیز با محمد فاصله ای زیاد دارد، به شخص مورد علاقه خود بدهد و از آن طریق به مال و منال شوهر دختر عمه اش برسد، خود، به جز انحصار و انقیاد چیزی دیگری است؟! دختری که خودش حق انتخاب باید داشته باشد و حق چگونه زندگی کردن باید داشته باشد و خلاصه منحیث یک انسان، از حقوق انسانی برخوردار باشد، تمام آن را به پای غرائض محمد و اسلامش و نفع تجارتي محمد قربانی کردن، به جز توهین و تحقیر انسانیت چیزی دیگری بوده می تواند؟؟؟! و آیا سلب کردن تمام حقوق یک انسان از او و خلاف میل و علاقه و خواست او، و مطابق میل و خواست و منافع خود عمل کردن، و آن را تعمیم دادن در تمام مناسبات دین و پیروان دینش، بدترین و شرم آورترین انحصار بوده نمی تواند؟؟؟!!

مطهری فقط از سر تفنن خواسته است بگوید: «مکتب مادی مکتب انحصار است و مکتب الهی مکتب ضد انحصار» ولی هیچ گاهی قادر به ثبوت این ادعای مضحک و بی شرمانه اش شده نمی تواند و با هر بار هرزه لائی، فقط آبروی خود و مکتبش را می برد و بس.

در دین اسلام یک مرد حق دارد تا چهار زن را همچون «کشتزار» در اختیار داشته باشد- که محمد از این امر مستثنا است، چون در یک زمان بیشتر از چهار زن داشت- ولی زن بیچاره فقط می تواند به عنوان «کشتزار» یک مرد باشد و بردگی یک مرد را کند و در همه حالات دیگر نصف مرد حساب شود نه یک انسان کامل، آیا این قربانی کردن زندگی، ارزش های زندگی و حقوقی که یک انسان در زندگی خود دارد، در پیش پای انسان دیگر، خودش به جز انحصار مطلق و ننگین ترین قانون انحصاری، می تواند چیزی دیگری باشد؟؟؟!!

آیا همین که مسلمانان می گویند: «دین اسلام بهترین دین و آخرین دین است» به جز انحصار، آیا حقیقت دیگری را می تواند تداعی کند؟؟!

گالیله، جوردانو بورونو، تقی ارانی، خسروگل سرخی و هزاران انسان پاکباز و متفکر چرا به شکل قرون وسطائی و تقفیش عقاید پاپیزم، وحشیانه و حیوان صفتانه به جوخه های اعدام سپرده شدند؟! مطهری جز یک جواب ندارد که بدهد، و آن هم این که: آنها به ضد اعتقادات مذهبی شوریده بودند و مذهب را تحقیر می کردند، بلی گناه آنها دقیقاً همین بی پرده ساختن روی سیاه و وحشت ناک مذهب بود و می خواستند برای مردم خود ثابت کنند که؛ مذهب فقط مستمسکی است برای دریدن من و تو، و خدا سراببست جهت این که بتواند ما و شما را به گرسنه ماندن قناعت دهند و شعار دهند: «قناعت بهترین سرمایه است.» آیا این وحشیگری و حیوان صفتی، که کوچکترین اعمال ضد مذهب خود را بر نتافته و بلافاصله حکم تکفیر و اعدام و سنگسار انسان هارا صادر کند، آیا به جز انحصار چیزی دیگری است که مطهری باتمام آنها، ناشیانه ندا سر می دهد: «مکتب الهی مکتب ضد انحصار است»؟! آیا این ضد انحصار بودنش در کجاست؟! مطهری و امثالهم در تمام عمر شان با دهان کف آلود و دستان خون چکان فریاد زدند: مسیحیت دین تسلیم و بردگی، یهودیت دین نژادی و قوم پرستی، بودائیت اصلاً دین نیست، برای این که خدای خیالی و آسمانی ندارد و...، کمونیزم، که یک نظام است و آن هم نظام منظم مادی و اقتصادی، فقط جنبه ایدئولوژیکش را دیده و آن را درک هم نتوانسته، صدا سر می دهند: کمونیزم دشمن خدا و دشمن مذهب، اگرستانسیالیزم سرنوشتی را که خدا برای انسان مقدر ساخته است از بین می برد، او مانیزم نیز با خدا دشمنی دارد و... از بین تمام این ها فقط «اسلام» است که گل بی خار است و از همه بدی ها و زشتی ها و کمبودی ها و نارسائی ها و اشتباهات و وحشی گری ها و حیوان صفتی ها و زوالو صفتی ها و انحصارات و قید و بند ها و... و... بری است و سرتاپا خوبی است و محبت است و آزادی است و عدالت است و برابری است و وفور نعمات!! و هرآن چه خوبی و نیکی در جهان یافت می شود، اسلام

همه را یکجا در خود دارد و بیرون از اسلام هیچ چیز خوب و نیک یافت نمی شود!! آیا چه نوع عینک و نقابی باید پوشید تا اولاً مانند مطهری، این انحصار مطلق را ندیده و چشم بر آن فروبست و در قدم دوم: به چه اندازه باید پست و حقیر شد و وجدان و حیثیت را فروخت تا باز هم همچون مطهری، به این دروغ بافی ها و چرندیات بافی ها و هذیان گوئی ها، باور کرد؟!!

مطهری می گوید:

«انقلاب اسلامی- که برخلاف تصور شما انقلاب سر بود نه انقلاب شکم، انقلاب انسانی و فطری بود نه انقلاب طبقاتی» (علل... ص ۳۸)

واز این جاست که می گویم این پوده لفاظ، این پرت و پلاگوی ویاوه سرا، هنوز معنای انحصار را نفهمیده است و ندانسته هیاهو راه اندازی می کند، واز این جمله چه خوب می توان عمق فاجعه را دید و فهمید که این کودکان های ویاوه سرا تا چه حد بی عقل و لوده هستند و به چه اندازه با علم بی گانه اند و با واقعیت ها کینه می ورزند. مطهری فقط شنیده است که مارکسیزم یک علم است و یکی از خصوصیت های بارز کمونیزم نیز این است که؛ طبقاتی است و کمونیست ها توسط انقلاب، یک طبقه را، که حداقل نفوس جامعه را تشکیل می دهد و بر جامعه فرمان می راند، از قدرت به زیر کشیده و طبقه دیگر را که حداکثر نفوس جامعه را تشکیل داده و مولدین اصلی سرمایه را در خود دارد، با زور سر نیزه و انقلاب، از طبقه محکوم به طبقه حاکم تبدیل می کند، یعنی انقلاب طبقاتی انجام می دهد، و این انقلاب، چون برای یک طبقه است در مقابل طبقه دیگر، برای جناب مطهری انقلاب انحصاری شده است!!

وامصیبتا! از دست این طنز پرداز ها و کمیدین های مضحک، یا از دست این لوده های کودکان و بی عقل.

این جاهل بی مغز تشریح نداده است که؛ زمانی که یک انقلاب خصلت طبقاتی نداشته باشد و در مقابل یک طبقه دیگر صورت نگرفته باشد، پس چرا باید آن را انقلاب

نامید؟؟!! در ساده ترین و ارتجاعی ترین قاموس هم که مطهری مراجعه می کرد، انقلاب را به معنای شورش و عصیان مردمی در مقابل عده ای مردمان دیگر، می یافت و دیگر باید می شرمید از این که با لفاظی بی معنا و مسخره، کشف یک «انقلاب فرا طبقاتی» را به خود اختصاص داده است. آیا این پوده گوئی ویاوه سرائی خیلی ننگین نیست که کسی آمده در یک جامعه ای که مشخصه اش گرگ و میش، قاتل و مقتول، ظالم و مظلوم، ارباب و برده، کارگر و صاحب کار و دهقان و فئودال باشد، از «انقلاب فطری و انسانی» حرف بزند؟! کسی نپرسید که «انقلاب فطری و انسانی» در مقابل کی و چرا؟!!

«در جامعه طبقاتی هر فرد به مثابه عضوی از یک طبقه معین زندگی می کند و هیچ فکر و اندیشه ای نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد» (مائوتسه دون) و در این صورت، آیا این «انقلاب فطری و انسانی» فرا طبقاتی مطهری را نمی شود صرفاً به حساب کودکان بودن جناب شان و عدم درک شان از طبقه و انقلاب دانست؟؟!!

بارک الله، خدا حسابش را در بهشت برین یک حور مقبول و شهوت انگیز و یک غلمان بی ریش و سفید رخ، نصیب مطهری کند که چه یک کشف عظیم و بی سابقه ای در تاریخ کرده است!! هنوز که تقریباً دو قرن از مکتب علمی و طبقاتی مارکسیزم می گذرد، و انقلاب های سوسیالیستی متعددی هم صورت گرفته اند، هیچ کسی حتا شک هم نکرده بود که این مکتب و این انقلاب طبقاتی است و به این دلیل یک مکتب و یک انقلاب انحصاری است(؟؟!!)، و اسلام آقای مطهری که انقلابش شاید علیه دیو و پری بوده باشد، طبقاتی نیست و به این دلیل، بر مارکسیزم برتری دارد!! واقعاً شگفت زده شدم از این کشف ثقیل الباور مطهری!!

حالا فهمیدم که چون؛ مارکسیزم به دفاع از توده های بی دفاع برخاسته و علیه عده محدود و معدودی که با چوشیدن خون توده ها و به قیمت به بردگی کشیدن انسان ها، بالای توده ها حکومت می کنند و جنایت می آفرینند و همچون زالو از خون توده هاتغذیه می کنند

واختاپوس وار زندگی توده هارا به بردگی کشانیده اند، و به جهنمی تبدیل کرده اند، شورش کرده است و صف هارا مشخص کرده است و شعار می دهد:

**توده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود**

**کشمکش را بر سر فقر و غناء باید نمود**

**در صف حزب فقیران اغنیاء کردند جای**

**این دو صف را کاملاً از هم جدا باید نمود**

**این بنای کهنه پوسیده ویران گشته است**

**جای آن با طرح نو از نو بنا باید نمود**

(فرخی یزدی)

بنابراین خصوصیتش، که چون برای یک طبقه است، مکتب انحصار است و انقلاب انحصاری می کند، باید از آن متنفر بود!!(؟؟؟؟)

خیلی جالب است، مردم همگی قیل از این فکر می کردند که؛ مکتب مارکسیزم در مقابل دیو و پری جبهه سازی کرده است و با جنیبات مقابله دارند و در مقابل انسان ها بی تفاوت است و همه را به یک چشم می نگرد، و فقط امروز است که جناب مطهری با نبوغ خاص خودش (!!)) و بعد از تأمل زیاد و بارداری و حاملگی، بالاخره نوزادش را زائید و گفت: «مارکسیزم یک مکتب طبقاتی است، و چون در خدمت یک طبقه است، پس انحصاری است!!» باورش مشکل است که این کشف را مطهری به تنهایی انجام داده باشد، من فکر می کنم که خدای موهوم و مزخرف مطهری و محمد دروغ باف و نیرنگ بازش نیز در این کشف با مطهری هم دست و هم کار باید باشند!!

«بعضی افراد از این که می توانند در مسائل تردید کنند لذت می برند و آخرین منزل سیر فکری خود را تردید و دو دلی می دانند. این حالت، حالت بسیار خطرناک است» (علل...ص ۴۸)

چه شد آقای مطهری که یکباره حتا تردید و دو دلی را برای مردمان خطرناک دانستی؟؟!!

من گمان می کنم که دُم خروس انحصار از پشت این حرف های گهربارت نمایان است!! در غیر آن، مگر تردید و دو دلی در باره یک مسأله چه بدی دارد و چه خطری متوجه چنین کسان متردد خواهد شد؟؟!! به جز جوخه اعدام ولایت فقیه و رفقای جان جانی خودت!!؟

تو که می گفتی «مکتب الهی مکتب ضد انحصار است» پس نگرانی ات از چه بابت است که درباره اشخاص متردد از خود اظهار می داری؟؟!!

جائی که انحصار نباشد، پس چرا خطر متوجه انسان های دو دل باید شد؟؟!! این کودن از بسکه دروغ باف و کهبل است، مارکسیزم را به خاطر این که یک مکتب طبقاتی است، مکتب انحصاری می خواند- که زبینه است به هذیان گوئی این لوده یک خنده سر داد- و مکتب الهی را به زعم خودش، یک مکتب ضد انحصاری. ولی چه زود همانند همپالگاناش، تف خود را پس لیسیده و مکتبی را که ضد انحصار می خواند، فقط به خاطر این که بعضی ها در باره بعضی مسائل از خود تردد نشان می دهند و همه چیز را- مثلاً دین اسلام و لاطائلات این دین را- سر بسته و بدون پرسش و پاسخ درست نمی پذیرند و سؤال هائی در این ارتباط عنوان می کنند، خطر را متوجه آن کسان می کند و یک باره از «ضد انحصاری» بودنش به جز یک دروغ و لاف و لاطائلات چیزی دیگری نمانده و باد هوا می گردد!!

کسی که داعیه دار یک مکتب «ضد انحصار» است!!، از سر عقل زیاد و یا کودنی بی نهایت، درباره این مکتب ضد انحصاری اش دوباره این طور در افشانی می کند: «همه اشیاء بدون استثناء مظهر قدرت و علم و حکمت و اراده و مشیت اویند {منظور از «او» «خدا» است. توضیح از س.رها است} و آیت و حکایت کمال و جمال و جلال او می باشد» (علل...ص ۶۲ تکیه از س.رها است)

این هم از «ضد انحصار» بودن مکتب مطهری، که همه را بدون این که استثنائی در کار باشد، فقط مظهر اراده یک موجود بی وجود و خرافی ببندارد. با این وجود حتا کاریکاتوری از «ضد انحصار» هم که باشد، در این مکتب یافت خواهد شد؟؟؟! حتا برای سنگسار کردنش؟؟؟! ببینیم که جناب مطهری دیگر چه چیزی از این مکتب «ضد انحصار»ش برای ما نوشته است:

«خدا شناسی به این معنا است که تمام مجموعه طبیعت از اول تا به آخر، یک واحد کار است و همه مجموعاً کار خداست؛ نه این که جزئی از این کار را بگوییم» (علل... ص ۶۳ تکیه از س.رها است)

نه نه ما هم از شما جزء جزء نخواستیم و همین که گفتید «تمام مجموعه طبیعت» مطلب روشن شد و فهمیدیم که این خدای خنده دار و مضحکت چقدر قدرت و عظمت باید داشته باشد و مهم تر از آن، فهمیدیم که درک شما از «انحصار» و «ضد انحصار» چقدر است و از این مقولات چه فهمیده اید!!

در این جا می خواهم در سطح بچه های صنف اول و دوم مکتب، «انحصار» را برای مطهری معنا کنم:

انحصار یعنی محدود بودن، مخصوص بودن چیزی به کسی، در تنگنا افتیدن، چیزی فقط در اختیار کس مشخص بودن و دقیقاً حدود و ثغور تعیین کردن برای اشیاء، تفکر، مادیات، تولیدات و... در مقابل اشخاص و اشیای دیگر.

با این وجود، جناب مطهری اگر روح مطهر شما ناراحت نمی شود، اجازه بدهید که این بنده خداناباور و کافر بگوید: اسلام، که یکی از خرافه ترین مذهب است و یکی از بی پایه ترین اصول ایدالیزم مربوط آن می شود، چیزی نیست به جز یک مکتب جعل و اکاذیب، و به معنای یک مکتب چیزی نیست جز یک زندان قید و تاریک با حصار های آسمان خراش و سرتاپا انحصار و انحصار!!

مشخص است، زمانی که «\_ همه اشیاء بدون استثناء مظهر قدرت و علم و حکمت و اراده و مشیت» خداوند باشد و «\_ تمام مجموعه طبیعت از اول تا به آخر، یک واحد کار است و همه مجموعاً کار خدا» باشد، پس در این صورت، آیا چیزی هم برای انسان و انسانیت می ماند؟! و باتمام این ها، آیا دیگر چیزی هم برای «ضد انحصار»ی بودن می ماند؟؟؟! در این جا نباید فاتحه «ضد انحصار»ی بودن را خواند؟؟؟! مگر چه باقی مانده است که «همه اشیاء بدون استثناء» و «تمام مجموعه طبیعت» شامل آن نشده باشد، تا در باره آن، از انحصار و ضد انحصار سخن گفت؟؟؟!

«سؤال از این که چرا علت نخستین، علت نخستین شد-که در فلسفه غرب یک سؤال بلا جواب تلقی شده است {و در فلسفه شرق و هر کجای دیگر هم بلا جواب است، و امید که در بخش «علیت» برسر این مسأله بیشتر حرف بزنم-س.رها}سؤالی است بی معنا» (علل... ص ۹۸)

این که آیا چنین سؤالی هنوز جواب خود را گرفته است یانه، در بخش «علیت» آرزو دارم تا در باره اش مفصل تر سخن بگویم، ولی این که می گوئی چنین سؤالی بی معنا است، چرا؟! خوب بگذار بی معنا باشد، تو که گفتی مکتب الهی مکتب ضد انحصار است، چرا این اساسی ترین و مرکزی ترین سؤال را به این آسانی و راحتی بی معنا کشیدی؟؟؟! مگر چه می شود که از یک مکتبی که به ادعای خودت هیچ انحصاری را نمی شناسد، یک سؤال بی معنا هم که باشد، پرسیده شود؟

زمانی که به این خزعبلات مطهری و هم کیشان دقت شود، به خوبی فهمیده می شود که از هیچ پایه و منطقی برخوردار نبوده و فقط از سر ناچار بودن و در دم مرگ بودن، مجبور می شوند که به هر سو دست و پا بزنند و بیپهوده و کوشش کنند تا خود را از مرگ حتمی نجات دهند، آیا این به راستی لودگی و حماقت و جهالت و ردالت نیست که تمام کون و فساد را متعلق به خدا و اراده خدا بدانند و بار دیگر با بی شرمی تمام، از «ضد انحصار»ی بودن مکتب شان داد بزنند؟؟؟! فقط کافیسست پرسیده شود؛ چه چیزی باقی مانده است که

مربوط خدا واراده خدای موهومت نشده است و هنوز از «انحصار» مصون است که ایدآلیزم، واز آن جمله دین اسلام نمی خواهد سایه شوم خدا بالای آن چیز مصون مانده از انحصار گسترده شود؟؟!!

## بخش پنجم

### «جبر و اختیار»

[هرچند اساسی تر قسمی بود که در نخست باید اصل «علیت» را روشن می ساختم و به طور مشخص روی آن موضوع مکث می کردم، زیرا موضوعی که فعلاً برای بحث انتخاب شده است، ضرورتاً و اساساً باید از درون اصل «علیت» بیرون آید و بعد از این که اصل علیت برای ما مفهوم شد، در فهم مسأله «جبر و اختیار» با مشکلی مواجه نمی شدیم، ولی از آن جایی که جناب مطهری با ملاق های شتر مرغی خود یک باره چنگ و دندان به پاچه «جبر و اختیار» زده است و علامه مآبانه خواسته این موضوع را تشریح کند!! ما نیز ناچاریم همان قسمی که در اول گفتیم؛ این شوخ بزله گو را تا قله کوه و قعر چاه تعقیب کنم، تا سرنخی از هذیان گوئی این مبتذل مسخره به دست آید.]

«جبر و اختیار» همواره یکی از اساسی ترین و مرکزی ترین موضوعی است که تاریخ فلسفه تا کنون در خود دیده است. هرکس و یا ناکسی که برخاسته از هر اردوگاهی باشد، اگر بخواهد دست به آموختن فلسفه یا تشریح فلسفه بزند، دیر یا زود خود را در مقابل موضوع «جبر و اختیار» می بیند و باید حساب خود را با آن روشن سازد.

تاریخ طبیعت، واقعیت های گذشته و هر بودن و شدن طبیعت و موجودات طبیعت، ثابت ساخته اند که؛ جهان و کون فساد جهان، همه با یک جبر طبیعی همراه است و یک قانون و نظمی باید در کار باشد. همین تاریخ واقعیت های گذشته، این واقعیت را در برابر چشمان ما به نمایش می گذارد که؛ از طریق آن باید فهمید آینده طبیعت نیز در گرو همین جبر است. زیرا تاریخ و طبیعت جریان سیالی است که هیچ انقطاع و انفصالی در آن جای

خوش کرده نتوانسته و نمی تواند سیر طبیعی دیالکتیک طبیعت را با ایستائی روبه رو کند.

در این جا زمانی که از «جبر» سخن به میان می آید، منظور جبر علمی و ماتریالیستی است، نه به معنای «قضاء و قدر الهی» و آسمانی یامینوی. اما از آن جایی که بدون تشریح جبر ایدآلیستی ما نمی توانیم یک باره این موضوع اصلی و اساسی فلسفه را، و ارتباط آن را با هجویات «قضاء و قدر» درک کنیم، لازم می افتد تا با ایجاز هر چند مقدور، در باره «جبر ماتریالیستی و علمی» و «قضاء و قدر» آسمانی سخن بگویم.

جبر در ماتریالیزم به این معنا است که؛ نظام جهان- طبیعت، جامعه و خود آگاهی یا شعور و ارتباط این ها با طبیعت- دارای یک ضرورت است و یک نظام کاملاً ضروری است. این ضرورت، که همواره با تغییرات و تطوراتی همراه است و خود، تغییر است، بنابر اصل «علیت» و «تضاد» و قوانین علمی ماتریالیستی شکل می گیرد و تشریح می شود. ضرورت این جبر، به اساس پدیده های متضادی که در درون نظام جهان وجود دارد و همواره در یک رابطه دیالکتیکی باهم به سر می برد، به وجود آمده و نظمی را اساس می گذارد.

زندگی بشر و نظام کلی جهان، هر قدر پیشرفته باشد و پله هائی از ترقی و تکامل را طی کرده باشد، باز هم باید یک قانون یا یک ناموس کلی داشته باشد، تا به پیروی از آن، به این پیشرفت ها نائل گردد، و چه این که خود همین ترقی و پیشرفت، دلیل محکمی است جهت این که ما بتوانیم به «جبر طبیعت» باور مند شویم و قانونی را از درون این همه دیگرگونی ها دریافت کنیم. انسان فقط در صورتی حالت نورمال و ایده آل خود را باز می یابد که دارای صحت مندی کامل بوده باشد و سیستم بندی داخلی بدنش به طور منظم و قانون مند در فعالیت باشد، و فقط انسانی دارای صحت مندی است که از صحت درونی کامل برخوردار باشد، هر چند که در اینجا وضعیت آب و هوا، که یک عامل بیرونی به شمار می رود، بی اثر بوده نمی تواند، اما عامل بیرونی و خارجی در ماهیت و چگونگی

درون انسان ها اثری، یا حداقل اثر تعیین کننده ای، ندارد. در مورد نظام طبیعت نیز همین قانون و نظم درونی و داخلی است که این نظام را نظام مند و قانون مند ساخته است. طی یک آب و هوای مشخصی است که دانه گندم قادر به روئیدن می شود و گندم دیگری را در درون خود پرورش می دهد، اما هیچ آب و هوایی قادر نیست تا از درون دانه ارزن، گندم را بزایاند.

مشکلات عدیده ای فراوری مسأله جبر از آن جا نشأت می گیرد که بسیاری از به اصطلاح فیلسوف های ایدالیست، فرق بین «جبر طبیعی» و «قضاء و قدر» یا «مشیت» الهی ایدالیزم را در ک کرده نتوانسته و این دو موضوع کاملاً متفاوت و متمایز، حتا مخالف هم را خلط کرده و برای کسانی که می خواهند این موضوع فلسفی را جدیداً درک کنند، مشکل ایجاد می شود.

از نگاه ماتریالیستی و طبیعی، جبر به آن قانونی از طبیعت گفته می شود که سیر طبیعی نظام جهان ناگزیر به همان سمت روان باشد، یعنی نظام مندی درونی طبیعت قسمی است که نمی تواند غیر از آن راه دیگری را در پیش گیرد. مشخصاً جناب مطهری باید قبول داشته باشد که؛ «در هر جا ستم است، مبارزه نیز است.» و این ظلم و ستم و تعدی، که در کشوری وجود دارد، حالتی را به وجود می آورد که؛ به جز با انقلاب، با چیزی دیگری قابل برطرف کردن نباشد، «انقلاب زمانی صورت می گیرد که به علاوه این که پرولتاریا دیگر نتواند با ظلم و ستم طبقه حاکم موافقت کند، طبقه حاکم، یعنی بورژوازی هم دیگر نتواند به شیوه سابق پرولتاریا را استثمار کند» (نقل به مفهوم، از لنین، دولت و انقلاب) و زمانی که چنین حالتی در کشور به وجود آمد، «جبر» در این جا جبراً انقلاب را به عنوان تنها گزینه ممکن در رهایی، در پیش روی پرولتاریای کشور قرار می دهد، و این است جبر طبیعی.

مثال: به علت باران های شدید و سیل آسا، و نبود سنگ و کوه به عنوان اصطکاک در مقابل جریان سیل، و نبود علف های کوهی در دره، سیلی بسیار مهیبی در دره جریان پیدا

می کند، عواملی را که بر شمردیم، با تمام آنها جریان نیافتن سیل ناممکن می نماید و جبراً باید از این دره سیل جریان پیدا کند، حالا درختی که در پائین دره ایستاده است، با آمدن سیل از جا کنده شده و با سیل همراه می شود، زمانی که علل پیدایش سیل را بررسی کنیم، می بینیم که در این واقعه هیچ عمل خارق العاده ای اتفاق نیفتاده و هیچ دست نامرئی در به وجود آمدن سیل نقش ندارد، بلکه دلایل متذکره باعث به وجود آمدن سیل شده اند، یعنی در این جا با وجود این دلایل، آمدن سیل جبری است، و چه ساده، ولی دقیق است زمانی که به این مسأله دقت کنیم. اما حالا که درخت بیچاره-اگر به جای درخت مطهری را بنشانیم- در آخر دره قربانی ترکتازی های سیل گردیده است و از منبع بی خبر است، باز هم جبراً این آمدن سیل را «اراده»، «قضاء و قدر» و «مشیت» الهی دانسته و دلایلش را نیز گناه بیش از حد خود می داند که؛ خدا این همه گناه را تحمل نتوانسته و بالاخره بر این شده تا؛ در مقابل این بنده خود دست به عکس العمل بزند یا اصلاً گناهی درکار نیست، ولی خدا به بنده خود نشان بدهد که قدرت و عظمتی دارد!!، و سیل را بر سر نوشت ما حاکم سازد!! در اینجا از نظر ماتریالیستی، آمدن سیل جبر طبیعی است که عواملی مانند: رطوبت زمین، بخار زمین، تشکیل ابر در آسمان، سردی هوا، تشکیل باران، صاف و یکنواخت بودن دره، بالاخره حکم می کنند که به جز جاری شدن سیل، راهی دیگری نیست. ولی از منظر «قضاء و قدر» الهی، این آمدن سیل صرفاً بستگی به اراده خداوند دارد، یعنی زمانی که خدا تصمیم به جاری ساختن سیل گرفت، دیگر حتماً این سیل آمدنی بود و یا هم این آمدن سیل برای درخت، اگر از اراده و مشیت الهی سرچشمه نگرفته باشد، ناگزیر باید حکم تصادف را داشته باشد، زیرا علت وقوع این حادثه برای سیل نامعلوم است. و در اینجا، میان این دو «جبر طبیعی» و «مشیت الهی»، از زمین تا آسمان تفاوت است و هم معلوم است که کدام یک حقیقت است و کدام بی پایه و مزخرف!!

مثال دیگر: زمانی که دو اتوم هایدروجن و یک اتوم اکسیجن در تحت شرایط معینی در تعامل باهم قرار داده می شوند، راهی به جز تعامل کردن باهم را ندارند، و زمانی که تعامل صورت گیرد، دلیلی ندارد که ماده ای به وجود نیاید، یعنی صاف و ساده تعامل این دو عنصر، تشکیل ماده جدید را حکم می کند. در این جا نه کدام دستی از پشت کوه قاف در تشکیل ماده جدید دخیل است و نه هم اراده و تصمیمی از ماوراء طبیعت، حتا ماوراء این دو عنصر. این مثال کوچک برای ما حقیقتی را بیان می دارد که ما آن را «جبر طبیعی و ماتریالیستی» می نامیم، یعنی اگر در این مثال اندکی دقیق شویم؛ جبر طبیعی، یعنی همان چیزی که علم حکم می کند.

گذشته از جریان های ایدئالیستی دیگر، در اسلام، «مجبره»، یا «جبریه» که طرفدار جبر الهی به طور مطلق است و برای انسان امکان انتخاب نمی گذارد و «قدریه» که طرفدار آزادی انسان و قدرت انتخاب در او می باشد، دو فرقه دیگر نیز که عبارت از «اشاعره» و «معتزله» باشد، نسبت به فرقی دیگر، بیشتر به مسأله قضاء و قدر الهی پرداخته و بنابر اعتقاداتی که نسبت به این مسأله دارند، در مقابل یکدیگر جبهه سازی کرده و یکی، دیگری را بابت این که در مقابل این مسأله موضع متفاوت دارد، کفر و ناسزا خوانده و درخوربخشایش نیز نمی دانند. اشاعره را اعتقاد به این است که تمام حوادث طبیعت، اعم از جزئیات و کلیات، که کردار و اعمال انسان نیز در جمع حوادث طبیعت قرار می گیرد، همه منشاء الهی داشته و از اراده و مشیت پاک پروردگار (!!!) سرچشمه می گیرد. این فرقه در تمام بود و نبود جهان، اراده خداوند را دخیل دانسته و خلاقیت، اراده و تصمیم، فعالیت و عمل انسان ها را به پیشیزی قبول ندارد و آن چه که در طبیعت در حال «بودن» و «شدن» است، چیزی نیست جز اراده و خواست خداوند!! اما معتزله، که فرقه ای نسبتاً دنیائی تر است در برابر اشاعره، همانند پروتستانیزم، در مقابل پاپیزم یا کاتولیسیم، دست این خداوند موهوم و گاهی وحشتناک و گاهی مهربان و گاهی رحیم و گاهی جبار و گاهی قهار و گاهی ظالم و گاهی مظلوم، را کوتاه تر کرده و وظیفه خداوند

را صرفاً به خلق طبیعت و موجودات محدود کرده و بعد از آن چیزی که در طبیعت اتفاق می افتد، یا به وجود می آید، آن را طبیعی و انسانی دانسته و دست بی دست خداوندش را دخیل در آن امر نمی داند.

جناب مطهری که گویا عنوان مصلح این موضوع را در بین این دو فرقه دارد، به ناحق می کوشد تا خود را بیرون از حیطه لاطائلات این دو فرقه، به خصوص اشاعره که همه را مربوط به اراده خداوند می داند، ثابت سازد، در حالی که خرامان خرامان رفتنش به سوی منطق اشاعره، او را بی ثبات تر از همیشه ساخته است. مطهری براین است که:

«لازمه مشیت مطلقه الهی این است که همه چیز به همان نحو که او اراده کرده است، خواه به صورت دفعی و خواه به صورت تدریجی، بدون توقف به امری ماورای اراده پروردگار وجود پیدا کند.» (علل... ص ۱۱۷)

«اراده خداوند مطلق، بلامانع و غیر مشروط است» (علل... ص ۱۱۰)

و این سخنان مطهری دیگر نیازی به معاینه لابراتوار و از این قبیل چیزها ندارند که؛ نشان دهد آیا این سخن، منطق اشاعره است یا معتزله و یا برزخی میان این دو فرقه، زیرا از متن به خوبی هویدا است که همه را مربوط و منوط به اراده پروردگار دانسته و ماوراء اراده پروردگار را ناممکن می داند.

زمانی که خداوندی وجود داشته باشد و اراده اش نیز «مطلق و بلامانع و غیر مشروط» باشد، پس دیگر چیزی نمی ماند که آن را به حساب تفاوت مطهری از فرقه اشاعره گذاشت، و دیگر در این جا جایی برای عمل و فعالیت انسان ها باقی نمی ماند، همه چیز به همان سمت مشخص روان اند که خداوند اراده کرده باشد.

اشتباه کلان دیگری مطهری در این است که؛ این فیلسوف و متفکر-ولی کودن و جاهل- هنوز مسأله «تصادف» را، که یکی از مهم ترین مقوله ها در فلسفه است، درک نکرده است. او از تصادف این درک را دارد:

«کلمه تصادف در دو مورد استعمال می شود:

۶۰ afgazad@gmail.com -

www.afgazad.com

۵۹ afgazad@gmail.com -

www.afgazad.com

یکی در مورد پیدایش حادثه ای بدون علت فاعلی....

مورد دیگر استعمال این کلمه این است که فرض شود نتیجه ای از مقدمه پیدا شود که مقدمه او نیست و از مقدمه ای نتیجه ای پیدا شود که آن نتیجه، نتیجه این مقدمه نیست، بلکه نتیجه طبیعی مقدمات دیگر است که وجود نیافته است.» (علل... ص ۱۱۱ و ۱۱۲)

و از این جا است که مطهری راه را برای طرد «اصل علیت» باز می کند، و آن هم در حالی که خود را معتقد به اصل علیت می داند.

اول: هیچ حادثه ای بدون علت فاعلی پیدایش ندارد و قاعداً چنین چیزی از غیر ممکنات است. هر آن چیزی که حادثه گفته می شود، یا واقعه، علتی دارد و پیدایش معلول علت است، تا زمانی پیدایش این حادثه بدون علت پنداشته می شود که علت آن ناشناخته باقی مانده باشد و این ناشناخته باقی ماندن علت، دلیلی شده نمی تواند که ما اصلاً معتقد شویم که؛ زمانی که علت این حادثه را نمی بینیم، پس هیچ علتی وجود ندارد!! و مطهری وقعی به این واقعیت نمی دهد!!

دوم: هیچ نتیجه ای از یک مقدمه پیدا نمی شود که مقدمه او نباشد و یا عکس آن، این هم از غیر ممکنات است. مطهری که می خواهد برخورد خود و رفیقش را به طور غیر مترقبه در تهران به تصادف نسبت دهد، اساساً برای این که به زعم خود ثابت کند که این حادثه واقعاً تصادف است، برای بار اول دنبال علت این حادثه می گردد، تا نشان دهد که علتی در کار نیست. در این جا است که اشتباه می کند یا عمداً خود را به نفهمی می زند. طبیعی است که علت برخورد مطهری و رفیقش، بارانی بودن سال، جنگ ایران و عراق، یا به محاکمه کشانیدن گالیله و الخ.. نیست، علت دیگری در کار بوده تا این پیش آمد، چنین تنظیم شود. از قبیل: یک زمان خاص برآمدن از خانه، چرا مطهری به این کوچه پا گذاشت و از کوچه دیگر نرفت، مرخصی رفیقش در همان زمان از کار، پائین شدن از طیاره و... مطهری از این خزعبلات خود، دو نتیجه می گیرد، یکی این که؛ مثلاً علت برخورد او و رفیقش، به محاکمه کشانیدن گالیله نیست، پس این نتیجه، از این مقدمه

نیست، بدین لحاظ برخورد او و رفیقش تصادف است، دوم، زمانی که نتیجه ای به دست آمده غلط باشد و نتیجه دیگری هم به دست نیاید، پس پیدایش یک حادثه بدون علت هم ممکن است!! و این است اشتباه مطهری، یا خلط عمدی موضوعات از طرف مطهری.

در این جا می خواهم از این فیلسوف خلاق!! بپرسم که؛ تئوری علت نخستینی را که شما از شکم خود بیرون کرده اید و مدعی هستید که علت نخستین، یعنی خدا، برای داشتن وجود خود، به علت دیگری ضرورت ندارد، یعنی بدون علت به وجود آمده است؛ پس، در این جا ما می بینیم چیزی که بدون علت فاعلی به وجود آمده باشد، آن چیز تصادف است!! و خدای شما نیز در این کتگوری جای گرفته و حیثیت یک تصادف را پیدا می کند، آیا تا سرحد یک تصادف پائین آوردن خدایت، با منطق و فلسفه خودت، ظرفیت و تحمل پذیرفتنش را داری؟؟؟ خدای تصادفی مطهری، جالب است!!

«آزادی(اختیار) چیزی نیست جز جبر شناخته شده؛ جبر فقط به آن معنا و تا آن حد کور است که ناشناخته باشد» (انگلس، انتی دورینگ)

جبر کور، یعنی ناشناخته باقی ماندن قوانین جبر طبیعی و پی نبردن به نظم و ناموس نظام جهان.

مطهری با وجودی که اشاعره را به دلیل مطلق گرائی اراده و مشیت خداوند، سرزنش می کند، خود دوباره در همین بستر سرنوشت گرائی (فاتالیزم) چنان سنگین لمیده است که هرگز فکر برخاستن از آن بستر را نکرده است:

«همه اشیا بدون استثناء مظهر قدرت و علم و حکمت و اراده و مشیت اویند {منظور از «او» «خدا» است. توضیح از س.رها است} و آیت و حکایت کمال و جمال و جلال او می باشد» (علل... ص ۶۲ تکیه از س.رها است)

«خدا شناسی به این معنا است که تمام مجموعه طبیعت از اول تا به آخر، یک واحد کار است و همه مجموعاً کار خداست؛ نه این که جزئی از این کار را بگوییم» (علل... ص ۶۳ تکیه از س.رها است)

آیا با وجود این جملات، باز هم بپنداریم که مطهری با فاتالیزم اشاعره، فاصله و فرقی دارد؟!؟!!

اراده گرایی یا ولونتاریزم، یکی دیگر از مقولاتی است که مطهری و امثالهم آن را با اختیار طبیعی از هم فرق نتوانسته و این دو را خلط می کنند.

اختیار، یعنی این که انسان اگر بخواهد به منظور، هدف و مقصد خود برسد، چاره ای ندارد جز این که به قوانین کلی طبیعی، علم پیدا کند، در این جا انسان مختار است که این کار را نکند، اما به هدف رسیدن معقول، در صورت علم پیدا نکردن به قوانین کلی طبیعت و نظام جهان، غیر ممکن است.

«اختیار و آزادی عبارت از قدرت تصمیم گیری با شناخت کامل وضع.» (انگلس، نقل به مفهوم از لودویک فویرباخ...)

دکتور تقی ارانی، فیلسوفی که مطهری به گفته خودش آثارش را بسیار زیاد خوانده است و کلمات آثار نیز در دل مطهری نقش بسته اند، در مورد اختیار این جمله دقیق و عینی را گفته است:

«علت عمده پیدایش این عقیده {عقیده اختیار-توضیح از س.رها است} از این جاست که اغلب اوقات تصور استقلال اراده را با خود اراده اشتباه می کنیم. مثلاً فرض کنیم ناطقی در موقع نطق، گیللاس آبی در برابر دارد و پس از این که مدتی صحبت کرد، جرعه ای از آب گیللاس می نوشد. کسی او را مجبور به نوشیدن آب نکرد، خود او اختیاراً گیللاس را برداشته و نوشید. مسلماً نزد خود احساس این اختیار را نیز می نماید ولی آیا این اطمینان او بر اختیار خویش دلیل است بر این که او واقعاً با اختیار آب را نوشید؟ نه، زیرا هر شخص می فهمد که اگر ناطق گیللاس آب را با این حرارت سرکشیده، علت این است که گلوی خشک شده و این خشکی گلو در اثر حرف زدن اوست، که منتج به تغییراتی در گلوی او شده که بالاخره منجر به آشامیدن {آب} گردیده» (دکتور تقی ارانی، جبر و اختیار)

«بحث در این است که آیا انسان در کارهای خود مجبور است و آزادی برای انتخاب ندارد، و یا خیر و آزاد و مختار است؟» (علل... ص ۱۱۹)

در این جا ما باز هم خلط دو موضوع و دو مقوله کاملاً متفاوت از هم را، از طرف مطهری می بینیم. اول جبر و اختیار ماتریالیستی را با قضاء و قدر الهی اشتباه گرفته است و دوم خلط مقوله حریت، که یک مقوله ایدالیستی است و اختیار، که یک مقوله طبیعی است.

حریت، زمانی تحقق پیدا می کند که انسان آزادی های طبیعی خود را قربانی کند و یکسره به درویشی روی آورد. حریت یعنی آزادی روح، به معنای ایدالیستی اش، و روح زمانی از قید و بندهای طبیعت آزاد می شود که از همه ببرد و با همه قطع رابطه کند، یعنی زمانی که جسم انسان در یک زندان به سر برد، روح مذهبی او آزاد می شود، حریت بار کاملاً سنتی دارد و با آزادی و اختیار فلسفی، خصوصاً آزادی و اختیار در فلسفه ماتریالیزم در تضاد است. «محمد شاه فرهود» چندی قبل یک سلسله مقالاتی را در یکی از سایت های اینترنتی به نشر رساند که در یکی از آن مقالات، در ارتباط این دو مقوله اشارات قابل توجهی دارد، او می گوید:

«...آزادی به حیث یک مفهوم مدرن جایش را به حریت داد و حریت که دارای بار سنتی است، آزادی را دم به دم پس زد. فراموش کردیم که آزادی با فرد معنا پیدا می کند، و حریت، در جدا شدن از فرد و رسیدن به فنای فردانیت. آزادی در خود جاری شدن است و حریت از خود گریختن.»

او شعر جالب و پر معنایی را از علامه اقبال لاهوری نیز در این باره ضمیمه نوشته خود کرده است.

«عقل گوید شاد شو آباد شو      عشق گوید بنده شو آزاد شو  
عقل را سرمایه از بیم و شک است      عشق را عزم و یقین لاینفک است  
چون خلافت رشته از قرآن گسیخت      حریت را زهر اندر کام ریخت

## عشق را آرام جان حریت است      ناقه اش را ساریان حریت است»

(محمد شاه فرهود، عصر مترسک عصر روشنفکر مفلوج، منبع: سایت گفتمان) - آوردن نقل قول به معنای تأیید کامل مقاله و یا همسوئی با شخص نویسنده نباید تلقی بگردد - س.

رها

مطهری باتمام افاده فروشی هائی که خود دارد و تقدسی که دوستداران فلسفه اش به آن قائل است، هیچ وقت قادر نشده است که در سطح هر چند ابتدائی، مقولات فلسفی را درک کند و بین مقولات متفاوت و مختلف فلسفی، یک خط فاصل ایجاد نماید. او همیشه نفهمیده و ندانسته دست به تشریح و تفسیر موضوعات زده و همه را درهم برهم ساخته است که دیگر کسی حوصله آن را نداشته باشد تا با هدف نقد، از نوشته هایش چیزی را درک کند!! مطهری رابطه بین آزادی و قضاء و قدر الهی را چنین تشریح می کند:

«هیچ گونه منافات میان قضاء عام الهی از یک طرف و اختیار و آزادی انسان از طرف دیگر نیست. ... از نظر اسلام، اعتقاد و ایمان به خدا مساوی است با این که انسان آزاد و مختار باشد» (علل... ص ۱۹ و ۱۲۰)

شگفتا! در عجبم از این فیلسوف مبتکر و خلاق!!، که هر وقت موضوعات به مزاحش خوش نخوردند، به چه آسانی آن ها را طوری ترتیب می کند که با افراشات ذهنی و تمایلات شخصی خودش منافات نداشته باشند، اما آیا واقعاً چنین چیزی ممکن است؟ برای مطهری که هدفش فقط تسکین دل بیمارش است و به سراب بردن اعتقادات چند انسان دیگر، شاید. اما قاعدتاً چنین چیزی نتیجه ای ندارد جز بی آبرو ساختن خود جناب، و این که به همه ثابت می شود که مطهری چقدر فیلسوف است و از چه نوعش هم است!! زمانی که انسان به مشیت الهی یا قضاء و قدر خداوندی معتقد باشد و هر آن چیزی که در حال بودن و شدن است و همه تغییراتی که به وجود می آیند، نتیجه اراده و تصمیم خداوند باشد، خداوندی که هیچ وقت در تصمیمش بنده های خود را نیز شریک نمی سازد، پس

دیگر آیا جائی برای آزادی باقی می ماند که مطهری خیره سرانه آن را در منافات با قضاء و قدر الهی نمی داند؟؟!!

مثال: شخص بی نهایت خرافاتی و مذهبی، از نوع مطهری و همپالگان، شبانه از یک بیابانی که یک قبرستان کهنه نیز در آن بیابان موقعیت دارد، می گذرد، در دین اسلام، مسلمانان را عقیده این است که؛ در چنین شرایطی، مرده ها، یا اجنات سر راه انسان قرار می گیرند و خود را برای انسان نشان می دهند و این عمل، باعث می شود که انسان از مرده ها، یا اجنه هائی که در بیابان است، بترسد و به محض این که از آن جا رد می شود، به مریضی سخت و لاعلاجی دچار می شود و باز هم اگر خواست خداوند در زنده ماندن شخص نباشد، آن شخص به زودی می میرد. این، یعنی قضاء و قدر الهی و خواست خداوندی. حالا بنابر نظر مطهری، آیا می شود که هم به این خرافات معتقد بود و مریضی شخص را دلیلی بر شبانه از بیابان رد شدنش دانست و مشیت الهی، و هم آن شخص را مختار دانست که این مریض شدن به اراده و خواست خودش است و حالا هم آزاد است که بمیرد یا به زودی شفاء پیدا کند؟؟!!

ژان پل سارتر جملات بی نهایت پرمعنا و جالبی در این باره دارد:

«چون به آزادی ایمان و اعتقاد دارم، نمی توانم به خدا ایمان و اعتقاد داشته باشم، زیرا اگر خدا را بپذیرم ناچارم قضاء و قدر را بپذیرم و اگر قضاء و قدر را بپذیرم، آزادی فرد را نمی توانم بپذیرم و چون نمی خواهم آزادی را نپذیرم و به آزادی علاقه و ایمان دارم، پس به خدا ایمان ندارم» (نقل از علل... ص ۱۲۰)

تاریخ زندگی نشان داده است که؛ تصمیمی که بدون شناخت جبر و ضرورت اتخاذ گردد و به قانون مندی های طبیعی توجه نگردد، راه به سوی اختیار و آزادی نمی برد. ژان پل سارتر که خود، از بنیان گذاران فلسفه اگزیستانسیالیسم است و این فلسفه احترام زیادی به آزادی و اختیار می دهد، تا آن جا که سارتر فلسفه اش را «فلسفه اختیار» نام نهاده است، روزی با مسأله ای بر خورد می کند که جوابش را از فلسفه اختیاری خود نمی تواند به

دست بیاورد و لا جواب می ماند، کسی از او می پرسد که؛ طبق فلسفه شما، آیا فعلاً جنگ آزادی بخشی که در جبهه علیه متجاوزین جریان دارد، برایم مهم تر است و ایجاب می کند که من به جبهه بروم، یا مادرم که در خانه مریض است و در حال جان دادن، و اگر من به طرف جبهه بروم، ممکن است که مادرم را از دست بدهم، کدام یک مهم تر است؟ رفتن به جبهه آزادی بخش در شرائط فعلی یک ضرورت است و پرستاری از مادری که تنها پرستارش من هستم، نیز فعلاً یک ضرورت است، و شما که در فلسفه خود جلو اختیار و آزادی را باز گذاشتید، در مورد وضعیتی که در برابر من است، چه حکم می کنید؟ و سارتر نمی تواند بنا بر «فلسفه اختیار»ش به این شخص جواب درست بدهد. زیرا او رابطه دیالکتیکی را که بین جبر و اختیار وجود دارد، در فلسفه اش جا نداده است و اصولاً در فلسفه اگزیستانسیالیزم برای این موضوع-رابطه بین جبر و اختیار-که اختیار را مطلق می کند، در چنین شرائطی-شرائط متذکره در بالا- جبر و اختیار محلی از اعراب پیدا می کند.

مطهری که نه می تواند خود را از قید قضاء و قدر الهی نجات دهد، زیرا در آن صورت قدرت لایزالی که برای خداوندش تراشیده است، بی معنا می شود، و نه هم می تواند خود را یک سره تسلیم این قضاء و قدر نماید، زیرا او کم از کم خود را معتقد به «علیت» می داند و علیت، قضاء و قدر مطلق را نفی می کند، اما زمانی که مطهری ثبات خود را از دست می دهد، به هر دری که می زند، در به رویش بسته می شود. او می خواهد هم فلسفه اشاعره را داشته باشد و هم از معتزله راه، اما خرافاتی را که مطهری به آن معتقد است، او را به اشاعره نزدیک می سازد و معتزله در مقابلش قرار می گیرد. ولی باز هم او نا آرام است و نمی تواند بی منطقی خود را پنهان سازد.

فلسفه اشاعره در یک نقطه، انسان را مبدل به ابزار بی اراده و بی اختیاری می سازد که هرچه از او سر می زند، به جز خواست و اراده خداوند، چیزی دیگری نیست. مطهری نیز کم از کم با این جمله اش: «همه اشیاء بدون استثناء مظهر قدرت و علم و حکمت و اراده

و مشیت اویند» با این فلسفه همراه است. حالا بگذارید از این معتقد به دترمینیزم الهی بپرسم که؛ در صورتی که همه چیز به گفته خودت «بدون استثناء مظهر قدرت و علم و حکمت و اراده و مشیت» خداوند باشد و انسان ناتوان از همه چیز حیثیت یک رقاصه بی اختیار را در این جا بگیرد، آیا دیگر ضرورتی هم به قیامت و آتش جهنم می ماند؟؟!! دیگر مگر این کیفر و سزائی که «خداوند قهار» برای بنده هایش، در مقابل انجام همه اعمالی که «بدون استثناء مظهر قدرت و علم و حکمت و اراده و مشیت» خود خداوند باشد، تدارک دیده است، چه کاره است و برای چه؟؟!!

در این جا است که باز هم پای منطق و فلسفه مطهری می لنگد و این بار بی شرمانه خود را به دامن فلسفه معتزله و فلسفه «تفویض» می اندازد و چه وقیحانه می نویسد:  
«با قبول خدا می توان برای اراده انسان نقش فعال و آزاد قائل شد... اعتقاد به خدا سبب نمی شود که منکر آزادی بشویم» (علل... ص ۱۲۲)

زمانی که به این خز عیلات مطهری دقت کنیم، می بینیم که پس خدای مطهری چیزی نیست جز یک گودیگک بی اختیار و یک دروغ بس بزرگ. قسمی که در بالا نوشتم، در این جا هم یاددهانی اش بد نیست و آن این که؛ مطهری هر زمانی که می بیند پایش در گل بند می ماند و قدرت استخلاص خود را ندارد، فوراً و بدون این که هیچ ابائی داشته باشد، یک موضوع را تحریف کرده و طبق خواست خود از آن یک محلول می سازد. مطهری با پاهای گلین و منطق دروغینش، گاه در جبهه اشاعره می غلتد و خود را معتقد به قضاء و قدر الهی می داند و گاهی هم از این گفته اش پا را پس کشیده و فلسفه معتزله را می پذیرد و قضاء و قدر الهی را از صحنه بیرون می کند، و در چنین شرائطی، او در مقابل یک موضوع مهم فلسفی دیگر، که عبارت از «اصل امتناع تناقض» باشد، قرار می گیرد و در برابر آن بی خاصیت می شود.

در این جا ما سر آن را نداریم تا به موضوع «اصل امتناع تناقض» بپردازیم. به صورت مختصر تا حدی که بی پایه بودن فلسفه و منطق مطهری برای ما روشن شود، به تعریف یا تشریح مختصر این اصل بسنده می کنیم.

«اصل امتناع تناقض» گویای این امر است که از دو قضیه متناقض-اعتقاد به قضاء و قدر الهی و اعتقاد داشتن به وجود خدا و در عین حال آزاد پنداشتن انسان- فقط یکی می تواند درست باشد و دیگری نادرست. و انسان نیز در عین زمان یکی از این دو قضیه را می پذیرد. هر چند که مطلق پنداشتن درستی این اصل بی معنا می نماید، اما در درست بودنش، نظر به قضایائی که بیان می شود، نه باید شک کرد. «دکتر غلام حسین فروتن» یکی از چیره دست ترین فیلسوف های ماتریالیزم، در اثر فنا ناپذیر و جاودانه اش درباره این اصل مثالی را ذکر کرده است که نقل قول کردنش برای روشن شدن مطلب، خالی از فایده نخواهد بود:

«از دو قضیه متناقض «انسان حیوان است» و «انسان حیوان نیست» یا «عالم متناهی است» و «عالم متناهی نیست» تنها یکی از دو قضیه درست و دیگری غلط. در مثال اول «انسان حیوان است» درست است و نقض آن نادرست. اما اگر این اصل را مطلق کنیم... در موارد بسیاری نادرست است. مثالی بزنیم «جرم {جرم واژه ایرانی «کنله» است-توضیح از س.رها است} جسم تابع سرعت است» و «جرم جسم تابع سرعت نیست» بنابراین اصل امتناع تناقض یکی از این دو قضیه باید درست باشد و دیگری غلط، در حالی که هر دو قضیه درست است. تازمانی که سرعت، کمیت های زندگی روزانه را در بر می گیرد جرم جسم تابع سرعت نیست یا لااقل اندازه گیری های معمولی تغییری در جرم نشان نمی دهد اما در سرعت های زیاد مثلاً سرعتی برابر یا نزدیک به سرعت نور، جرم جسم ثابت نیست و تابع سرعت است.» (رنالیزم اسلامی و فلسفه مارکسیست، دکتر غلام حسین فروتن، ص ۴۰)

کافیست که به همین سرحد هم که باشد، «اصل امتناع تناقض» را در خاطر داشته باشیم و با آن، ژاژخوانی ها و هرزه لائی های مطهری را به رویش پس بزنیم.

اراده ای که بدون در نظر داشت قوانین کلی نظام جهان و جبر عینی به طور خود سرانه انتخاب گردد، قابل تحقق نیست، بلکه آن اراده ای آزاد و قابل تحقق است که انتخابش با جبر عینی طبیعت، قانون مندی نظام جهان، و نظم طبیعی طبیعت، اجتماع و روان انسان مطابقت داشته باشد.

مثال جهت بیشتر روشن شدن موضوع «جبر و اختیار»

«انقلاب کبیر فرانسه» در شرائطی روی داد که؛ نظام فئودالی در فرانسه از هر لحاظ رو به اضمحلال گذاشته بود، یعنی ظلم و ستم طبقه ملاک و حاکم به قدری فزونی گرفته بود که هیچ راهی به جز انقلاب کردن برای طبقه دهقان، یعنی طبقه محکوم نداشت. زمانی که دهقانان و در پهلوی آنها بورژوازی، که در مقابل فئودالیزم طبقه ای نسبتاً پیشرو و مترقی محسوب می شود، دست به شورش و عصیان زدند، این شورش اوضاعی را به وجود آورد که طبقه حاکم فرانسه نمی توانست در مقابل آن بی اعتناء باشد و قد خراب نکند، چون نمی توانست به شکل سابق به استثمار و ظلم همه جانبه اش ادامه دهد، جبراً دفاع از خود را تنها گزینه ممکن می دانست، در حالی که برای طبقه محکوم نیز شورش تنها گزینه ممکن به حساب می رفت، همه این ها حکم این را می دادند که از طرف طبقه محکوم شورش و از طرف طبقه حاکمه سابق دفاع صورت گیرد و انقلابی به وجود بیاید. دلیل اوضاع خراب و ستم مضاعف طبقه حاکم جبراً انقلاب را پیش بینی می کرد و راهی را که طبقه حاکم در نخست در پیش گرفته-که با در نظر داشت نفع طلبی هر طبقه، باید همان راه را در پیش می گرفت-اوضاع انقلابی را به وجود آورده بود، تا این که انقلاب صورت گرفت، چون راهی به جز آن نبود.

عوامل مادی و طبیعی عدیده ای، باعث به وجود آمدن انقلاب کبیر فرانسه شد، در این جا می بینیم اولاً باید انقلاب صورت می گرفت، دوم آزادی در این جا فقط زمانی معنا پیدا

می کند که شرائط انقلابی را کاملاً درک کرده و دست به اتخاذ تصمیمی بزند. هر چند که با وجود درک شرائط نیز می توان در تضاد با جبر طبیعی تصمیمی گرفت، ولی چنین تصمیمی هرگز به تحقق نمی پیوندد و قابل اجراء نیست. آزادی و اختیار صرفاً با درک شرائط جبری قابل تحقق و اجراء است. انقلاب کبیر فرانسه نه مرهون خواست و اراده الهی است و قضاء و قدر خداوند در این جا وجود دارد و نه هم صرفاً آزادی مطلق انسان ها و جنگ طلبی آنها باعث به وجود آمدن انقلاب شده است.

«در خاتمه این نکته را ناگفته نگذاریم که عقیده جبر را با عقاید قدری نباید اشتباه گرفت. چه جبریون چنان که مفصلاً بیان کردیم معتقد هستند که معلول بی علت وجود ندارد و کلیه حوادث اجباراً ارتباط دارند. در صورتی که قدریون معتقد به یک قضاء و قدر حتمی و غیر قابل اجتنابی هستند که هر چیز تسلیم اراده او است و هیچ اراده ای آن را نخواهد توانست تغییر دهد، اراده انسانی اساساً هیچ گونه قدرتی نداشته فقط منفعلی است که قضاء و قدر او را به هر سمت می خواهد می کشاند. این عقیده به عکس جبریون اراده انسانی را به هیچ وجه در سیر تکامل تاریخی و اجتماعی مؤثر نمی داند.» (دکتر تقی ارائی، جبر و اختیار)

### بخش ششم

#### «اصل علیت»

اصل علیت در حالی که از مرکزی ترین و اساسی ترین موضوعات در فلسفه به شمار می رود، و مبنای یک فلسفه و جهان بینی را مشخص می سازد، از جنجال برانگیز ترین موضوعات نیز محسوب می گردد. چنان چه دموکریت، فیلسوف یونان باستان می گوید: «من ترجیح می دهم علت واقعی اگر شده حتی یک پدیده را کشف کنم، تا این که پادشاه ایران باشم.»

تاریخ تا کنونی فلسفه به ما نشان می دهد که جریان های مختلف فلسفی، همواره به یکنوعی، در گیر این موضوع با اهمیت بوده و با درک شان و موضع گیری شان در مقابل این موضوع، موقعیت شان را مشخص و تثبیت می سازد. گویا این اصل علت و معلول، قطب نمائی است که هر فیلسوفی، حتا جامعه شناسی، مؤرخ، و نویسنده ای دیر یا زود بالاخره باید آن را در دستش بگیرد. تا بر مبنای این اصل، با مشخص کردن جهت، اشخاص و جریان ها را معرفی کند و نشان دهد که این اشخاص یا جریان ها، در کجای تاریخ، جامعه، و شعور قرار دارند.

فلسفه مارکسیزم، ماتریالیزم دیالکتیک، که مبتنی بر واقعیت های علمی و طبیعی است، اصل علیت را، یکی از بنیادی ترین قوانین کائنات دانسته و تمام نظام جهان و طبیعت را، تغییراتی که در طبیعت تا امروز روی داده اند، همه را از منظر این اصل دیده و با در نظر داشت این اصل، دست به تغییر جهان و نظام اجتماعی می زند.

فلسفه هائی که تمام سرنوشت بشریت را از قبل در راهی رهنمون شده می دانند که دست نامرئی در «روز الست» آن را رقم زده است و برای انسان و سرنوشت او، «هدف غائی» تعیین کرده است و «هدف فاعلی» و «فعلیت» انسان ها را نیز در همان مسیری می دانند که از قبل برایش تعیین شده است، چنین فلسفه هائی، هیچ وقت با قبولیت اصل علیت کنار آمده نمی توانند و نمی توانند به اصل علیت در جهان باورمند باشند و در مقابل آن کینه نورزند. چنین جریان های فلسفی، طبیعت را موجودی می دانند که دارای شعور، آگاهی و ادراک است. زمانی که طبیعت، با ادراک، شعور و آگاهی همراه شد، «جبر طبیعی» و «قانون علیت» در آن جا کارائی ندارند و بنابر این، مقولات میان تهی و خالی از حقیقت های واقعی می نمایند!! فلسفه ای به قانون علیت پای بندی دارد و جهان بینی خود را مطابق با آن شکل داده است که، به نظم و ناموس کور جهان، یعنی جبر طبیعی و ماتریالیستی باورمند باشد. چون فقط در این صورت است که علیت معنا و اهمیتی پیدا می کند. قانون علیت از بنیاد، با اصول فلسفه ایدئلیزم در تضاد و مخالفت

است، زیرا، فلسفه ایدالیزم طبیعت و هر آن چیزی را که در طبیعت دیده می شود، محصول کسی می داند که خود، از داشتن «وجود» معذور است و ناتوان. زمانی که دست ماوراء طبیعت و نظام جهان بالای این نظام تسلط داشته باشد و خود موجد وجودیت این نظام باشد، در آن صورت جایی برای علت و معلول باقی نمی ماند و از همین ابتداء است که فلسفه ایدالیزم با اساسات قانون علیت، فاصله می گیرد و از هم جدا می شوند. فلسفه اسلام، که یک شاخه ای از فلسفه ایدالیزم است و مطهری با تبختر تمام آن را «رنالیزم اسلامی» می خواند و گویا این رنالیزم با ایدالیزم تفاوت دارد و اصلاً یک فلسفه جدا است(؟؟)، هر چند که در گفتار خود را در همسوئی با قانون علیت در جهان معرفی می کند و اصرار می ورزد که به این قانون باور مند است، چیزی نیست جز شسته رفته ای از همان فلسفه فاتالیزم، جبریه و اشاعره، این فلسفه طبق باور های مطهری؛ «احترام زیادی به قانون علیت دارد» و خود را باورمند به آن قانون می نمایاند!! اما این جا ما تضادی را مشاهده می کنیم که مطهری با آن سخت دست در گریبان است و یاری رهنمیدن از این تضاد نیز به راحتی و آسانی میسر نخواهد شد. زیرا؛ عمق مطلب در قانون علیت این است که: تمام پدیده های موجود در طبیعت، معلول علت هائی هستند که بعد از به وجود آمدن این معلول ها، علت ها در طول زمان از بین رفته اند و هیچ قوه ای بیرون از طبیعت در ساختار و شکل بندی این نظام دخیل نبوده و نمی تواند نقشی داشته باشد، همه و همه به اساس همین رابطه علیت، که در بین خود پدیده ها موجود است، شکل گرفته و به وجود آمده اند. و این قانون در مخالفت ۱۸۰ درجه ای با «قضاء و قدر الهی» و قوه ماوراء الطبیعه قرار گرفته و هر دو در یک فلسفه و در یک جهان بینی و در یک زمان، جای نداشته و نمی تواند باهم سازشی داشته باشد. چه این که هر دو از سنخ های مخالف هم و در تناقض باهم قرار دارند.

مطهری که حالا دیگر برای همه معلوم است، در رابطه با این قانون نیز «تحقیق ناکرده» و ندانسته و نفهمیده به خود حق سخن گفتن داده است و بی پایه و طبق امیال ذهنی شخصی

خود از این قانون برداشت و آن را تشریح کرده است، مارکسیزم را که به زعم مطهری به این قانون باور ندارد، به باد انتقاد گرفته است و بلاایش زوزه کشی می کند. چیزی که در این جا اسباب همه ناراحتی های ایدالیست ها، و از آن جمله مطهری را فراهم کرده است و نمی تواند در مقابل آن مقاومت کنند، «ماتریالیزم دیالکتیک» است. مطهری زمانی که خود را در برابر این دژ تسخیر ناپذیر، ضعیف و ناتوان می یابد، ناشیانه به جای ماتریالیزم دیالکتیک، بالای ماتریالیزم میکانیکی، که قبل از مارکس و انگلس وجود داشت، حمله می کند و زوزه های گوش خراشی را طنین انداز می کند. شاید هم این فیلسوف خلاق!! هنوز فرق بین ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم میکانیکی را در نیافته است و از ماتریالیزم دیالکتیک همان درکی را دارد که؛ قبل از قرن هجده، از ماتریالیزم میکانیکی باید می داشت. و شاید هم به این دلیل که؛ ماتریالیزم میکانیکی، اشتباهات بسیاری داشته و مبتنی بر علم نبوده و قانون علیت را به صورت علمی آن درک نکرده و تشریح نتوانسته، مطهری آن را انتخاب می کند، تا بتواند با پاهای گلین خود، چیزی برای دندان گرفتن در آن پیدا کند!!

### «علیت» چیست؟

علیت، نوعی از وابستگی و رابطه بین پدیده های طبیعی، و واقعیت های موجود و عینی در طبیعت است که؛ بر بنای آن، یک پدیده که علت نامیده می شود، در تحت شرائط معین و مشخصی موجب پدایش پدیده ای دیگری می گردد که معلول نامیده می شود. این کلی ترین و تنها قانون عام طبیعت است که هیچ پدیده ای را و هیچ تغییری از این قانون مستثناء نبوده و نمی تواند مافوق این قانون عمل کند. تمام اشیاء و پدیده های طبیعت را باهم ارتباطی است که بر مبنای این ارتباط، نظام جهان دارای یک جبر طبیعی، و قانون و ناموسی شده است. هیچ پدیده ای را نمی توان یافت که با دیگر پدیده های موجود در

طبیعت، در ارتباط نباشد و به نوعی، از پدیده های دیگر متأثر نباشد. علیت، که مشخصه آن؛ علت و معلول است، نیز در این گروه اند.

پدیده ها و روند هائی که الزاماً قبل از پدیده هائی است که توسط این پدیده ها و این روند های قدیم ایجاد می گردد، علت نامیده می شود و آن پدیده هائی که در جریان ارتباط و در یک شرایط مشخص و طی یک روند معین به وجود می آیند، به نام معلول یاد می شوند، باهم رابطه ای دارد که دارای مشخصات زیر است:

اول: هیچ چیزی در جهان و نظام جهانی بدون علت وجود ندارد. این خصوصیت در قانون علیت، دارای حقیقت مطلق است.

دوم: هر علت معین، در تحت یک شرایط معین، الزاماً معلول معینی را به وجود می آورد. یعنی، این قانون نیز همه شمول و کلی است که هر معلولی را باید به علت معین و مشخصی رجعت داد.

سوم: پدید آمدن معلول، باعث می گردد تا علت از بین برود. این نیز یک خاصیت عام و همه شمول در قانون علیت است که هیچ علیتی از این قانون مجزا بوده نمی تواند. یعنی از لحاظ زمانی، علت الزاماً باید قبل از معلول موجود باشد و این علت، با به وجود آوردن معلول، خود از بین می رود. اما هر روال متوالی و از لحاظ زمانی پشت سر همدیگر را نمی توان شامل قانون علیت کرد. مثلاً: زمستان، که از لحاظ زمانی بعد از خزان به وجود می آید، قاعدتاً نمی توان پیدایش آن را معلول خزان، و به خلاصی گرائیدن خزان دانست، بلکه هر دوی این فصل معلول علت دیگر است که عبارت از «گردش انتقالی زمین» می باشد.

چهارم: یک معلول بعد از این که دارای وجود شد، در توالی و تعاقب زمان، خود می تواند علتی باشد. ولی معلول هیچ وقت نمی تواند برای علت خود، علت واقع شود. رابطه بین علت و معلول، در یک قانون مارپیچی اتفاق می افتد که با هر بار به وجود آمدن معلولی، این روند داخل یک سطح دیگری می شود که با سطح قبلی متفاوت است. بدین

لحاظ معلول نمی تواند علتی برای علت خود قرار بگیرد. چه این که، این روند در طول یک زمان صورت می گیرد و در طول همین زمان، علت های قبلی از بین می روند و یا به سخن مشخص تر، علت از لحاظ زمان، بر معلول مقدم است و چون این حرکت، یا این روند در یک شکل مارپیچی، و نه دایره ای، صورت می گیرد، پس با وجودی که معلول، با علت خود در یک رابطه دیالکتیکی قرار دارد و می تواند بالای علت تأثیر داشته باشد، نمی تواند برایش به عنوان علت کارکرد داشته باشد. همین که بعد از پدید آمدن معلول، علت از بین می رود، خود تأثیری است که وجود معلول بالای علت گذاشته است.

برای بیشتر روشن شدن مطلب، و هشدار برای آن کسانی که زیر سایه ماتریالیسم، در صدد مغشوش کردن این اصل اند، ناگزیر از گفتن جملات زیر هستیم.

الف: علتی که در طی یک روند خاص، و در تحت یک شرایط معین موجب پیدایش معلول می شود، خود به کلی نمی تواند از معلول بی تأثیر باقی بماند. و معلول نیز بعد از به وجود آمدن، منفعل و بی خاصیت نیست، بلکه مطابق با جهتی تکامل، و وجودیت خود، فعال است و بر روی روند تکامل تأثیر می گذارد. ولی به خاطر یافتن علت یک معلول، به سراغ علت واحدی باید رفت و همین طور هر علت، معلول معین و مشخصی را به وجود می آورد. نیک آئین در صفحه ۲۸۶ کتاب «ماتریالیسم دیالکتیک» خود، می گوید: «یک پدیده می تواند معلول علت های مختلف باشد.» و احسان طبری نیز در «آموزش فلسفه علمی» خود به نوعی، بالای این جمله نیک آئین مهر تأیید کوبیده است. و این است مغشوش کردن مطلب. زیرا جریان های مختلف ایدئلیزم و از آن جمله، فلسفه ای که مطهری از آن پیروی می کند، نیز به طور مستقیم و عینی نمی تواند منکر قانون علیت شوند، اما کاری که قادر به انجام دادنش هستند، تهی کردن این مطلب، از مغز و منطق علمی و دیالکتیکی آن است، کاری که نیک آئین و احسان طبری نیز به آن دست یازیده اند، که برخاسته از منافع اقتصادی و سیاسی جریانی است که این دو فیلسوف!! در آن

مشغول مبارزه(!!؟؟) بودند، یعنی «حزب توده» خائن و منحرف. درست است که در به وجود آمدن یک معلول، شاید علت واحدی مشاهده نشود، اما چیزی که در این جا اهمیت دارد، آن است که؛ به هر تعداد علتی که برای پیدایش یک معلول به نظر می رسد، از سنخ واحد و منشاء مشترکی هستند. مثال: تشکیل جسم نوزاد در رحم جنس مؤنث، علت تعامل یا الفاح طبیعی «سپرم» و «اوویم» است، یعنی نیک آئین و طبری دیده اند که در این جا دو چیز به مشاهده می رسد و نه یک چیز واحد، ولی اشتباه است که اگر این دو ماده راماهیتاً متفاوت از هم بشناسیم. پس هر دو یک علت به شمار می روند، نه دو علت یا چندین علت. مثال دیگر: دیدن روشنی در روز؛ آفتاب، و تابیدن اشعه آن بالای ما و محیط ماحول ماست، هیچ وقت مشاهده نشده که علت این روشنی، تابیدن آفتاب، برآمدن مهتاب، خسوف، کسوف، زمین لرزه، آتش فشان و یا به سخن نیک آئین؛ «علت های مختلف» از این قبیل باشد!! و هم دیده و شنیده نشده است که طلوع آفتاب در یک سرزمین، موجب خشک سالی، باران های بی مورد در طول سال، بی نظمی اجتماعی، برودت هوا، مرگ و میر زیاد در موجودات حیه، یا به گفته نیک آئین و طبری: «معلول های مختلف» از این قبیل را به وجود آورده باشد. هنوز کسی تجربه نکرده است که؛ آبی را که برای آشامیدن است، معلول تعامل مثلاً کاربن دای اکساید و گاز هیلیم باشد!!

ب: در تأثیر گذاری علت بالای معلول و عکس آن، هدف این نیست که این هردو می تواند هر یک دیگری را عیناً به طور مساویانه مشروط کند و تأثیر متقابل مساویانه بالای همدیگر بگذارد، بلکه نقش اساسی و قطعی همیشه با علت است و این علت است که موجب معلول به شمار می رود نه عکس آن.

پ: پراتیک بشری در طول زمان و در تاریخ ثابت ساخته است که؛ قانون علیت، دارای خاصیت عینی و واقعی می باشد.

ج: در عین حال این که؛ قانون علیت خاصیت عینی دارد، ماضورت به شناخت آن داریم، و هم این قانون در تمام طبیعت و نظام جهان، قابل شناخت است، زیرا عام و جهان

شمول است. خاصیت عینی بودن اصل علیت، در هر رابطه علی قابل مشاهده است. در تعاملات کیمیائی، در تجربه های فزیک، ریاضی، در روابط اجتماعی، و در هر حادثه غیر قابل پیش بینی دیگر هم، از قبیل: تصادف دو موتر باهم، زیر نمودن موتر انسان را، شاخ زدن گاو، لگد زدن خر، سقوط هواپیما-هرچند که اگر با محاسبات دقیق و علمی مجهز باشیم، این گونه حوادث نیز غیر قابل پیش بینی نیست، اما چیزی را که ما در این جا به هدف روشن شدنش انتخاب کردیم، همانا خاصیت عینی بودن اصل علیت است که در هر پدیده نظام جهان قابل حس و عینی است.

این ها هستند مطالبی که ما در شناخت قانون علیت، به باورمندی به آن ها ضرورت داریم. فقط با شناخت این قانون، با مشخصات متذکره آن است که می توانیم رابطه بین پدیده های طبیعت را درک کنیم و حضور و دلیل حضور آن ها را بشناسیم. و فقط در آن صورت است که ما به «جبر طبیعی و ماتریالیستی» باور و ایمان پیدا می کنیم. و فقط با شناخت این قانون با مشخصات آن است که ما از «اختیار» فهمی، درکی و شناختی پیدا می کنیم و فقط در صورت شناخت قانون علیت است که با طبیعت همراه هم گام می شویم، و در نهایت، فقط با شناخت از قانون علیت، و باورمندی به این قانون است که ما پی به بیپوده بودن ایدالیزم و متافیزیک می بریم و هیچ علت خارجی به خاطر پیدایش طبیعت و قانون طبیعی را نمی پذیریم و در تکوین جهان، معلول بدون علتی را طرد می کنیم.

بدنیست اندکی با مطهری همراه شویم، تا ببینیم این طنز پرداز کمیدین چه افسانه های خنده آوری در باره قانون علیت دارد. مطهری در صفحه ۸۸ کتاب خود، از قانون علیت به این شکل تعبیر می کند:

«علوم بشری بر پایه این قانون {قانون علیت-توضیح از س.رها است} بناء شده است {شده اندس.رها}. ...گریز از این قانون مساوی است با نفی هرگونه نظامی در هستی و نفی هرگونه قانون علمی و فلسفی و منطقی و ریاضی.» (علل...ص ۸۸)

مطهری چه خوب و با زبان شیوا به حقانیت این قانون، و جهان شمول بودن این قانون اذعان داشته است. اما ایکاش این اراجیف نگار هذیان پرست می توانست با این جملات، دُم خروس ضدیت خود با این قانون را پنهان می کرد، تا آبروی که ندارد، حداقل بیش از این برای ریختنش تلاش نمی کرد.

ما گفته های مطهری را در این جمله تأیید کرده و به علاوه، بر آن می افزایم که؛ نه تنها که «علوم بشری برپایه این قانون بناء شده اند»، بلکه تمام نظم نظام جهان و طبیعت نیز از درون این قانون برآمده اند و در پرتو این قانون است که طبیعت و بشریت شکل گرفته اند. نه بر اساس هیچ خرافه و اوهام!! اما می بینیم که مطهری باز هم در این سخنش صادق نیست و با پهلوی راست با این قانون برخورد نکرده است:

«جهان را از طریق دلیل باید توضیح داد نه از طریق علت» (علل... ص ۸۴)

مرحبا! در عجبم از این همه ضد و نقیض گوئی. مطهری آنچه را در صفحه قبل گفته است، آن ها را در صفحه بعد، از یاد می برد و این بار چون اوضاع بر وفق مرام جناب نمی چرخد، چیز هائی را پشت سر هم قطار می کند که در ضدیت کامل با گفته های صفحه قبلی کتابش اند.

[روزی، دو شخص بزنه گو و شوخ باهم کلماتی را رد و بدل می کردند که در آن کلمات، بر حریف حمله شده بود. اما قانونی را که آنها برای این کارش ساخته بود، این بود که؛ هرکس بر وزن نام دیگری، برایش یک کلمه مسخره و تحقیر آمیز بسازد. شخص اول برای شخص دوم، که نامش «الله داد» بود، می گوید: «الله داد=به من داد». این کلمات، الله داد را پسند نمی آید و الله داد غضب می گیرد یا به زبان ایرانی؛ «الله داد از کوره در می رود»، قانونی که در اول بادر نظر داشت آن قانون باید کلمات ساخته می شد، را از یاد برد و همراه با آن منطق و اخلاق را نیز در جیب خود کرد و از سر قهر زیاد به شخص اول که نامش یحیا است، می گوید: «یحیا=دسته کلنگ به مقعدت!! یحیا می

گوید: «این چه ربطی بانام من داشت که گفتی؟» الله داد جواب می دهد: «مقصد این است که مقعدت را پاره کند!!»

در بالا دیدیم که یک بار این علیت پرست و عاشق قانون علیت و باور مند به آن قانون، همه علوم بشری را- که علوم بشری را نباید فقط آن علمی دانست که شربت اسهال می سازند و بیچکاری سردردی، بلکه تمام شناخت واقعی و عینی که ما از طبیعت و نظام جهان داریم، علوم بشری شامل آن ها می شوند. شکل گرفته برپایه قانون علیت می داند ولی بلافاصله یا هم زمان، «دلیل» را در شناخت جهان، مقدم بر «علت» می داند و در این جاست که حنای مطهری مبنی بر؛ باورمندی به قانون علیت، رنگ می بازد و خجل می شود!! اما بیش از آن که ما در این جا تردستی مطهری را ببینیم، کودنی جناب ثابت می شود، زیرا او هنوز فرق میان «دلیل» و «علت» را درک نکرده است.

مثال: زمانی که می گوئیم موتر، معلول است و موتر ساز، علت، در واقع می توانیم این سخن را به شیوه دیگر نیز بیان کنیم: موتر، دلیل است براین که، یک موتر سازی باید وجود داشته باشد. و این همان قانون علت است. به عبارت دیگر: هر معلول، «دلیل» ی است برای وجود یک علتی!!

چیزی را که در این باره لازم به یاد آوری اش دانستم، این است که؛ درکی را که مطهری از «دلیل» دارد، با «دلیل»ی که علم پیش می کشد و قانون علیت در پرتو آن قابل تشریح است، باید فرق داشته باشد. زیرا از کسی که علم را بنابر تجربی بودنش مؤخر بر ذهنیات بداند، از دلیل، نیز همین درک را دارد. یعنی از منظر مطهری دلیل به آن چیزی گفته می شود که برپایه های علمی و قابل ثبوت و قابل تجربه، مبتنی نباشد و منشاء آن دلیل نیز باید عقده مندی ها و ذهنی گرائی ها باشد. زیرا فقط در این صورت است که این ذهنیات، که مطهری آن را دلیل می خواند، در نقطه مقابل قانون علیت قرار می گیرد. و از این بابت باید گفت که: چون علت و در مجموع اصل علیت پایه علمی دارد و قابل ثبوت است و قابل تجربه، اما دلیلی که مطهری آن را به خاطر دفاع از خود و طرد

اصل علیت پیشکش می کند، دارای پایه و بنای خرافاتی، مبتدل، دروغین و غیر قابل اثبات است. از این رو است که چنین دلیلی، در نزد مطهری نسبت به علت، مقدم است. دست کم این جمله مطهری ثبوتی بر این ادعایم می باشد:

«علوم بالاخص علوم زیستی-درجهت ضد خدانشناسی گام بر می دارند.» (علل... ۱۰۲)

واژ این جا باید دانست، چیزی که در «جهت ضد خدانشناسی گام» بر دارد، آن علم است و قانون علیت- که در این جا مطرح بحث ماست- و چیزی که باید درجهت خدانشناسی- و نه ضد آن- گام بردارد، «دلیل» است. پس بین دلیل مطهری و دلیل علمی و علی، باید فرق گذاشت!!

اما مطهری، چون اساساً نمی تواند در برابر قانون علیت قرار نگیرد و با آن مخالفت نوزد، به این جمله بسنده نمی کند، او سخنان دیگری هم دارد که به نقل قول کردن شان می ارزند:

«وجه معقول حقیقت هستی بی نیازی از علت است.» (علل... ص ۸۱)

مگر مطهری با این جمله خود، قانون علیت را از اساس نفی نمی کند، چون نظام جهان- طبیعت، انسان ها، روابط بین آنها و تأثیر پذیر آنها از یکدیگر- همه دارای یک هستی است، و زمانی که این هستی بدون علت معقول تر پذیرفته شود و منطقی تر به نظر آید، پس دیگر چه ضرورت است به این که ما بگوئیم؛ برای هر پدیده ای یک علت وجود دارد؟! و زمانی که «وجه معقول حقیقت هستی بی نیازی از علت» باشد، پس مگر دیگر جایی هم برای این می ماند تا مطهری، اگر کودن و کهبل نباشد، بگوید: «گریز از این قانون مساوی است با نفی هرگونه نظامی درهستی و نفی هرگونه قانون علمی و فلسفی و منطقی و ریاضی.»؟؟؟

پس بگذارید به این فیلسوف جاهل و بی مغز بگویم: در صورت معقول دانستن هستی در بی نیازی از علت، آیا خودت عیناً از قانون علیت «گریز» نکرده ای؟؟؟ و در این

صورت، آیا خودت به طور مستقیم و عینی، « هرگونه نظامی درهستی و هرگونه قانون علمی و فلسفی و منطقی و ریاضی.» را نفی نکرده ای؟؟؟

**به هر رنگی که خواهی جامه میپوش**

**من از طرز خرامت می شناسم!!**

اما باید ببینیم که این فکاهی مطهری تا کجا می تواند صادق باشد و درست!! در عصر جاهلیت که بنابر میل و آرزوی مطهری در آن عصر مادی گری رواج داشت ولی با در نظر داشت واقعیت های تاریخی، آن عصر، عصر جاهلیت بود، همان قسمی که از نامش پیداست، یعنی در آن عصر بود که پولوتئیزم رواج یافت و تئوری چندین خدائی شکل گرفت. این چندین خدا پرستی مقارن با زمانی است که مردم از طوفان، سیل، زلزله، آتش فشان و غیره، برداشت آسمانی و خدائی داشتند. زمانی که در منطقه ای، زلزله ای رخ می داد، یا طوفانی روی می داد، مردم دست از پائشناخته به عبادت این سیل یا طوفان مشغول می شدند و تمام هستی و دارائی خود را در پای این سیل یا طوفان می ریختند، چون به این فکر می کردند که همین سیل یا طوفان یا هر حادثه طبیعی، یک خدا است و دلیل حدوثش هم، کم کاری، یعنی گنهیاری ما می باشد. «تئوری ترس» و «تئوری جهل» را در مورد خدا، مطهری باید شنیده باشد، این واقعیت ها دقیقاً زمانی موجود بودند که مردم دلیل این حوادث را نمی شناختند و رابطه علی این حوادث برای مردم نامعلوم بود. حوادث برای مردم مجهول و ناشناخته می نمودند و در نهایت مردم به این تحلیل می رسیدند که هیچ دلیلی برای حدوث این حوادث طبیعی، به صورت طبیعی وجود نداشته، بلکه هر آن چیزی که حادث می شود، خواست و اراده خدا، گناه بندگان، و یا هم تصادف است- که تصادف نیز از منظر مطهری نیاز به علت ندارد؟؟؟- در آن زمان بود که به خاطر ناشناخته بودن قانون علیت در طبیعت، مردم ناتوان تر از همیشه قربانی حوادث طبیعی می شدند، بدون این که کوچکترین دفاع، یا حتا فکر دفاع کردن از خود را در مقابل این حوادث، داشته باشند. هر ساله هزاران انسان در برابر این گونه

حوادث طبیعی از حق حیات و زندگی کردن محروم می شدند و هزاران انسان دیگر، تمام آن چیز هائی را که در طول یک سال عمر خود به خاطر نجات از گرسنگی جمع آوری کرده بودند، در پای این حادثه ناشناخته «نذر» می کردند و این بار، خود شان از گرسنگی جان می دادند!! هیچ حادثه ای را نمی توان یافت که علتی معین و مشخصی نداشته باشد و هیچ معلولی بدون علت قابل درک نیست و هیچ علتی را نمی توان یافت که در تحت شرایط معین معلول مشخصی را به وجود نیاورده باشد. پس این که در آن زمان علل آمدن سیل، طوفان، زلزله، آتش فشان، برف کوچ و... برای مردم معلوم نبودند، مطهری نیز باید بپذیرد که؛ دلیل این ناشناخته و نامعلوم بودن علت ها، نبودن علت ها نیست. یعنی ناشناخته باقی ماندن روابط علی پدیده ها، دلیل نمی شود که ما منکر وجود این روابط علی شویم. پس هر در پدیده ای، رابطه علیت وجود دارد. زمانی که این رابطه علیت ناشناخته باشد، انسان ها مقهور و محکوم این پدیده ها اند و قربانی نامعلوم بودن قانون علیت، ولی زمانی که رابطه علی هر پدیده شناخته شود، آن پدیده دیگر برای انسان ها مجهول نبوده و حاکم بوده نمی تواند و دیگر نمی تواند از انسان ها قربانی بگیرد، چه این که در چنین حالتی پی بردن به روابط علی پدیده ها-انسان ها قادر می شوند تا از آن پدیده به نفع خود استفاده کنند، یا حد اقل دیگر مظلوم آن پدیده نباشند. حالا است که از این فیلسوف معتقد به اصل علیت و هم معتقد به قضاء و قدر الهی باید پرسید که؛ آیا کدام یک معقول تر است، انسان ها در صورت نشناختن روابط علی پدیده ها و حوادث، قربانی پدیده های طبیعی و حوادث طبیعی از قبیل: سیل، زلزله و... شوند، یا از آن ها به نفع خود استفاده کنند؟؟!! آیا این معقول تر است که یک حادثه عادی طبیعی مثلاً آتش فشان، جان انسان های زیادی را بگیرد و زندگی بقیه را به فلج بکشاند، یا دیگر این حوادث نتوانند بالای انسان ها مسلط باشند؟؟!!

مثال ساده: زمانی بود که حتا علت مرض «توبرکلوز» برای مردم نا معلوم بود، خانواده های مذهبی و سنتی به شدت عقب نگهداشته شده، به این فکر بودند که این مرض نیز قهر

خدائی است!! و معلوم است زمانی که علت چیزی برای مردم نامعلوم باشد، یا علت آن به خدای موهوم و دروغین نسبت داده شود، کسی به خاطر علاج و نجات از آن نیز کوششی نخواهد کرد، زیرا اگر علت نامعلوم باشد، هیچ کوششی کورمال کورمال به نتیجه ای نخواهد رسید، و زمانی هم که علت آن به آسمان نسبت داده شود، نیز معلوم است که دیگر کسی در زمین به دنبال علت آن نمی گردند و قبل از قبل جواب خود را یافته است که؛ علت آن خدائی است!! و در برابر چیز هائی که علت خدائی داشته باشد، به تفحص پرداختن و تشبیه کردن، گناه کبیره و شرک محسوب می شود!! در این جاست که یک مرض ساده و قابل علاج به خاطر مجهول ماندن روابط علی آن، سالانه هزاران انسان را به کام مرگ می اندازد و هزاران طفل را از داشتن پدر یا مادر محروم می سازد، بدون این که هیچ راه انتقامی را هم در نظر داشته باشند و در این جاست که انسان ها محکوم و قربانی یک پدیده ساده و اولیه می شوند. چون دلیل و علت آن را نمی شناسند، بنابر این راه نجات و علاج آن را بدون علت نمی توانند پیدا کنند. حالا باید از این طرفدار معقولیت بدون علیت، پرسید که؛ آیا این که یک مرض قابل علاج و ساده ای مثل توبرکلوز سالانه جان هزاران انسان را بگیرد و انسان کشی نماید معقول تر است، یا این که امروز بدون این که کوچکترین ترسی به خود راه بدهی، فرزند مبتلا به توبرکلوز را به شفاخانه می بری تا مداوی اش کنند؟؟!!

هرچند که با وجودی که علت تمام این پدیده ها برای انسان ها شناخته شده است، ولی نفع آن هنوز فقط مربوط مطهری و ولایت فقیه آن می شود، نه یک بچه دوره گرد سرک ها!! فقط مطهری و همپالگانش هستند که به قیمت چوشیدن خون توده ها می توانند خود و اهل و عیال شان را از دم مرگ توبرکلوز و غیره نجات دهند، نه آن یتیمی که تمام خانواده اش را در سگ جنگی های برسر قدرت مطهری، خامنه ای، خمینی، مزاری، مسعود، سیاف، دُستم، گلبدین، ملا عمر و... از دست داده است و حالا تمام امکاناتش همین بغل سرک ها است که فقط می تواند در همان جا بخوابد و از همان زباله ها تغذیه کند،

بلی این یتیم هنوز قربانی توبرکلوز نه، حتا یک زکام عادی است و جان خود را از دست می دهد. زندگی امروز این یتیم، واکثریت خلق محکوم جامعه ما، نشان دهنده زندگی آن روزی مردم است که هنوز دلیل آمدن سیل را نمی دانستند. وحالا باید از این هذیان پرست هرزه گو پرسید که؛ آیا توکه می توانی خود را از دم مرگ توبرکلوز نجات بدهی معقول تر است، یا آن یتیم و بیوه و بی کار و بی نوائی که هر روز نه تنها که توبرکلوز از آن ها قربانی می گیرد، بلکه شکم خالی هم قربانی خود را از همان انسان ها می گیرد؟؟!!

برای اولین بار که انسان ها در یک جنگل با آتش برخوردند، از آن ترسیدند و با همه ناتوانی های شان، پا به فرار گذاشتند، تا این که اندک اندک با این پدیده ضروری در زندگی انسان ها، آشنائی پیدا کردند و طریق استفاده از آن را در یافتند و بعد ها فهمیدند که نه تنها این آتش برای شان خطر ناک نیست که، حتا بدون آن حالا زندگی کردن ناممکن است. و کم کم آشنائی شان با آتش عمیق تر شد، تا این که علت در گرفتن آتش را فهمیدند و توانستند بعد از آن روز، خودشان آتش بیروزند و غذای شان را با آن پخته کنند. جا دارد که از این کسی که پدیده ها را بدون علیت و بدون نیاز معقول تر می بیند، پرسید که؛ آیا کدام یک معقول تر است، ناشناخته بودن آتش برای مردم، ترسیدن از آن، و بالاخره در بسا مورد قربانی آتش شدن، یا این که تسلط انسان ها بر آتش، مهار آن، استفاده از آن به نفع خود، و یک پدیده ضروری پنداشتن در زندگی؟؟!!

و....

با تمام این ها چیز دیگری را هم باید درک کرد، و آن این که؛ زمانی که مطهری می گوید: «وجه معقول حقیقت هستی بی نیازی از علت است» موقعیت و منافع مطهری را در پشت این جملات نباید از خاطر دور داشت، زیرا فقط در آن صورت است که مطهری و همپالگانش می توانند بالای انسان های محروم از همه چیز و مظلوم و محکوم حکومت کنند!! بلی، حکومت مطهری و هم کیشان زمانی بالای مردم تضمین می شود، و زمانی

نان این زالو های جانی و دزد در روغن است که، اگر به زبان ساده و بی پیرایه سخن بگویم: توده ها را بتوانند با مزخرفات و مبنذلات شان خر سازند!! بلی فقط در آن صورت است که راه برای پذیرش خرافات بی پایه و هذیان گویی های بی مقدار مطهری و هم کیشان در جامعه باز می شود، تا این ها بتوانند از آن طریق توده ها را در بدل این خرافات شان به تباهی و نیستی اقتصادی بکشانند و خود قارون وار بالای خزانه های پولی، که در بدل ریخته شدن خون توده ها به دست آورده اند، بخوابند و کیف شان را ببرند!! و برای این که توده ها هیچ وقت متوجه این خیانت عالی جنابان نشوند، می گویند: «وجه معقول حقیقت هستی بی نیازی از علت است.» یعنی ای مردم! زمانی معقول است که شما برای فقر و تنگدستی خود علت نتراشید و بالاخره سراغ ما نیائید!! چون برای این بدبختی و تنگدستی و فقر و بیچارگی شما هیچ علتی در کار نیست، خدا خواسته که شما را فقیر بیافریند و ما را هم ذاتاً ثروتمند!! دیگر چرا به دنبال علت این سیاه روزی خود می گردید!!

رفیق غلام حسین فروتن، در اثر گران بهای فلسفی اش، جملات پرمعنائی دارد: «آن گرایش فلسفی که برای جهان هدفی قائل است، هدفی که آفریننده و اراده ای توانا از پیش تعیین کرده، آن گرایش فلسفی که «علیت غائی» را مقدم بر «علت فاعلی» و این یک را تابع آن دیگری می داند، طبیعی است که به اصل علیت در جهان باور ندارد و لو آن که برای تظاهر به قبول آن تلاش بسیاری به کار برد...» (رنالیزم اسلامی و فلسفه مارکسیست، اثر دکتور غلام حسین فروتن، صفحه ۱۲۰)

و طبیعی است که چنین فلسفه ای، هیچ وقت نمی تواند با قبولی قانون علیت سر سازشی داشته باشد، زیرا این ها همه قوانینی هستند که مبتنی بر دریافت های علمی هستند و علم، با هجوایات در تناقض است. از آن جایی که مطهری هجوایات بی پایه را مقدم بر علم و حاکم بر علم می داند، پس باید با قبول آن، علم را از خود طرد کند، و یکسره به پاچه پنبه نی و درغین مزخرفات بچسپد. مطهری گفتنی های دیگری هم دارد:

«...هستی، ذاتی نیست که یک موجود دیگر بخواد به آن هستی بدهد.» (علل... ص ۸۰)  
بلی، برای شما که یک موجود بی وجود و دروغین را خالق همه موجودات می دانید، شکی در این نیست که برای به وجود آمدن یک نوزاد، یک خدا و یک قوه ماوراء الطبیعه ضرورت است، نه به دو جنس پدر و مادر، و نه به اعمال بیولوژیک و نه به مواد «سپرم» و «اوویم»!!

اما، آیا مطهری می تواند برای خزعبلات خود مثالی، حتا نامطمئن ترین مثالی هم که باشد، ذکر کند، تا کسی بگوید مطهری راست می گوید؟ نه، زیرا چنین چیزی امکان ندارد. تمام پدیده های موجود در طبیعت دارای هستی اند، و کدام یکی از آنها را سراغ دارید که هستی خود را از موجود دیگری نگرفته باشد؟؟!! کنه موضوع قانون علیت نیز همین است که: هیچ چیزی از هیچ، یعنی هیچ هستی از نیستی به وجود نمی آید. به سخن دیگر: هیچ وجودی موجودیت خود را از عدم و نیستی نگرفته است. و دیگر این که؛ هیچ معلولی علت خودش نیست. یعنی هیچ موجودی خالق خودش بوده نمی تواند، چون در این صورت، قانون علت و معلول معنا و مفهومی نمی تواند داشته باشد. قانون علیت در یک کلمه بیان گر آن است که در تمام پدیده های جهان، علت و معلولی وجود دارد و وجود معلول، جدا و متمایز از وجود علت است. فقط رابطه دیالکتیکی است که این دو پدیده- علت و معلول- را باهم پیوند زده است و در ارتباط ساخته است!! پس، ذاتاً هر هستی-معلول- هستی خود را از هستی دیگر- علت- گرفته است. یا به عبارت دیگر؛ ذاتاً هستی هر هستی را-معلول را- موجود دیگر- علت- به آن داده است. این است عمق و ژرفای مطلب در قانون علیت!! و این است آن اولین نکته ای که در باورمندی به اصلیت علیت، باید آن را پذیرفت!!  
کافیست فقط یکبار به اطراف خود نظری بیندازید و ببینید که از بین تمام آن چیز هائی که در اطراف شما وجود دارد، کدام یکی از آنها صانعی ندارد، هیچ کدام!!

مطهری آنقدر آنی و ظاهری می بیند که فقط برای یک دفعه هم که شده به لباسی که پوشیده است، به کفش خود، به عمامه خود، به قلم خود، به کاغذ خود، به جسم خود، به اطاقی که نشسته است و به هیچ چیزی دیگر نظری نیفکنده است، مطهری در وقت نوشتن سطور بالا، دارای یک هستی است، اما قبل از این که حتا پدر و مادرش هم به دنیا نیامده بوده، باز هم او این هستی را داشت؟؟!! حتا پیش از این که اعمال بیولوژیکی و القاح دو ماده، که باعث به وجود آمدن مطهری شده اند، باز هم او این هستی را-که حالا دارد- داشت؟؟!!

ولی او خوش دارد که بی پایه سخن گوید و هرزه لائی کند و پوچ گوئی نماید. چون چیزی که مخالف جریان علم در حرکت باشد، به جز پوچی چیزی دیگری بوده نمی تواند.  
«علت نخستین» هدف از علت نخستین در نزد مطهری، «خدا» است-توضیح از س.رها است؛ موجودیت اش عین حقیقت و عین دانش است و هم علت نخستین بودنش عین ذاتش است و در هر دو حیثیت، بی نیاز از علت است.» (علل... ص ۹۸)

زمانی که بتوان علت نخستین را بی نیاز از علت دانست، پس دیگر نیازی به باورمندی به عام بودن قانون علیت نیست، و چرا باید گفت: «علوم بشری برپایه این قانون بناء شده است» (شده اند-س.رها). ... و گریز از این قانون مساوی است با نفی هرگونه نظامی در هستی و نفی هرگونه قانون علمی و فلسفی و منطقی و ریاضی.»؟

قانون علیت بیان گر این است که؛ زمانی که ما به وجود «الف» پی بردیم، بلافاصله باید بدانیم یک «ب»ئی هم وجود دارد، تا «الف» وجود پیدا کند. و زمانی که به وجود «ب» معتقد شدیم، باید دنبال علت پیدایش این «ب» به جست و جو بپردازیم و در آن صورت است که به وجود «پ» پی می بریم و در نهایت به این قانون مهم پی می بریم که هر کلمه ای معلول کلمه دیگری است و خود، علتی برای کلمه دیگر. این است قانون عام علیت. و باورمندی به این قانون مارا بلافاصله با این سؤال روبه رو می سازد که؛ اگر «علت نخستین»ی وجود دارد، پس باید این «علت نخستین» خود معلول علت دیگری باشد، و آن

علت کدام است؟ در بالا نوشتیم که طبق قانون علیت؛ هیچ چیزی از هیچ وپوچی دارای وجود هستی نمی شود و هم هیچ چیزی علت وجود خود بوده نمی تواند، مهم نیست این چیز «علت نخستین» مطهری باشد یا خود مطهری یا هر چیزی دیگری در طبیعت. چطور شدکه مطهری بنا به گفته خودش به اصل علیت باور دارد، وگرنه از این قانون را مساوی با «نفی هرگونه نظامی در هستی و نفی هرگونه قانون علمی و فلسفی و منطقی و ریاضی» می داند، اما زمانی که حرف آمد سر خدایش، یکبارہ دشمن این اصل می شود و با ژاژخوانی ها متعدّدش این اصل را از بُن نفی می کند و «هرگونه نظامی در هستی و هرگونه قانون علمی و فلسفی و منطقی و ریاضی» را نیز با گریز از این قانون، نفی می کند. مطهری آن قسمی که فلسفه اش حکم می کند، نه باید خود به طرفداری از اصل علیت سخنی به زبان آورد، چه این که با این کار خود دچار چنان تناقض گویی می شود که نه فلسفه خودش قادر به حل آن است و نه هیچ کسی دیگر از این گفته های مطهری چیزی می فهمد!! در این جا یا باید به طور بنیادی منکر اصل علیت شد، یا زمانی که خود را معتقد به اصل علیت دانست، هیچ چیزی را با رشوت و واسطه!! از این قانون مستثناء نسازد. زمانی که این کار را کرد، باید بپذیرد که یا خدایش نیز معلول علت دیگر است و یک خالق وجود دارد تا خدای مطهری را خلق کرده است، یا هیچ خدائی در کار نیست و نظام جهان و کائنات، مطلقاً از لحاظ زمانی عمر بی نهایت دارد و بنابر این، هیچ خدا و ماوراءالطبیعه ای در کار نیست!!

تا این جا که رسیدیم، یا باید به بی پایه بودن و دروغ بودن «علت نخستین» باور مند شویم، یا برای این «علت نخستین» نیز به دنبال علت دیگری باشیم، چه این که هر علتی، در یک مرحله دیگر- در مرحله قبل- خود معلول علت است. و این است پیش نهاد اعتقاد به قانون علیت!!

مطهری به خاطر گریز از این مخمصه، جامه تردستی و ظفره روی بر خود می گستراند، ولی این چنین ظفره روی ها نمی تواند کارساز باشد و چاره ای برای درد لاعلاج

مطهری!! او هم چنان بی مزه و بی معنا پرگوئی کرده است و صفحات متعدد را سیاه کرده است تا مگر با این بی علاجی و بی دلیلی خود بتواند خدای ناتوان خود را که نیاز مبرم به دفاع مطهری دارد، بری از قانون علیت سازد و نجاشش دهد، اما جالب است که با این کار خود، و به امید آرایش، چشم خود و خدایش را کور می سازد. از مطهری به خاطر نجات خدایش، چنین می خوانیم:

«فرض کنید خانه ای در جریان سیل خراب می شود. شخص از ما می پرسد چرا این خانه خراب شد؟ پاسخ می دهیم چون سیل آمد.» (علل... ص ۸۸)

و به زعم مطهری گویا این سؤال و جواب در یک دایره واحد در گردش است و به نتیجه دیگری نمی رسد، یعنی پاسخ سؤال، در خود سؤال نهفته است، و این بی معنا است، پس پرسش در باره خدا نیز بی معنا می نماید!!

نه جان، زمانی که جواب داده شد: «چون سیل آمد»، باید پرسش دیگری پیش آید که: چرا سیل آمد؟ چون باران زیادی باریده بود و علت باران نیز مشخص است، پس به هیچ وجه این سؤال بی معنا نبوده و اتفاقاً خیلی هم به جا و با معنا است. چون هرکدامش باید دلیلی داشته باشد، که دارد!! و در این میان، به جای این که برای تبرئه خود از این لاعلاجی و بی پاسخی خود، و به خاطر نجات خدای ناتوان و دروغین خود، راه معقولی پیدا کنی، بیش از پیش به بی پایگی خود و بی اساسی فلسفه ات کمک می کنی!!

مطهری باز هم، هم چنان بی پایه و بدون مسؤلیت حرف زده است. او نگفته که؛ زمانی که جواب داده شد: «چون سیل آمد» دیگر مگر در کجا دیده که این سؤال و جواب در همین جا خاتمه پیدا می کند و مردم به پوچ بودن این سؤال پی می برند؟؟!!

اولاً: این سؤال، اصلاً سؤال بی معنائی نبوده و جواب اول و آخرش هم آن نیست که مطهری داده است، یعنی: «چون سیل آمد» این سؤال دامنه دارد و فقط یک پرسش دیگر کافیهست که این سؤال و جواب از این دایره خارج شده و پاسخی دیگر در کار باشد و سؤال های دیگری در کار باشد.

دوم: برای لحظه ای هم که شده اگر دل مطهری را از خود نرنجانیم و به خاطر تسکینش، بپذیریم که؛ بلی پاسخ این چنین سؤال ها در خود سؤال نهفته است و به هر تعداد سؤالی هم که پرسیده شود، باز جوابش همان است که در پاسخ اولین سؤال داده بود-در حالی که چنین چیزی غیر ممکن است، اما چه کنیم که این جهالت پیشه های کودن نفهمیده و نسنجیده پشت میز قضاوت و نتیجه گیری می نشینند!!-در این جا سؤال دیگری مطرح است و آن این که؛ این سؤال چه ربطی به قانون علیت و از آن جمله؛ مسأله علت نخستین دارد؟! کجای این گونه پرسش و پاسخ ما را به طرف قضیه علت نخستین می رساند، و از پوچ بودن این نوع سوالات، به پوچ بودن سؤال ها در مورد «علت نخستین» پی می بریم؟! چه وجه مشترکی است بین این سؤال ها و سؤال ها در مورد «علت نخستین»!!!

«سؤال از این که چرا علت نخستین، علت نخستین شد-که در فلسفه غرب یک سؤال بلاجواب تلقی شده است-سؤالی است بی معنا» (علل...ص ۹۸)

چرا؟ چرا بی معنا؟ درست است که در دین اسلام تردید درباره وجود ناوجود و دروغین خدا، شرک است و کفر است و گناه! اما کسانی که تمام این خزعبلات خودت و همپالگان خودت را، با علت نخستین و غیر نخستین تان، در کوره پرسش ها و انتقاد ها و تجربه ها می گذارند، این سؤال از معنا دارترین سؤال هائی است که تاریخ فلسفه تاکنون در خود دیده است. و این که با افرازاات و تمایلات ذهنی ات می پنداری که این سؤال «بلاجواب تلقی شده است» بی معنا تر از دیگر سخنان است، زیرا علم، که فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک مجهز و مسلح با آن است و با آن سلاح به مصاف از این قبیل سؤال های معنا دار رفته است و خدای بیچاره و ناتوانت را سؤال باران کرده است، خیلی وقت است که برای این سؤال جوابی پیدا کرده است و چه جواب دقیق و واقعیت نگری هم یافته است. هیچ سؤالی بی معنا بوده نمی تواند، فقط جواب هائی که از طرف شما و هم سخنان شما به

آن سؤال ها داده می شوند، بی معنا اند و این بی معنا بودن جواب تان، دلیلی بر بی معنابودن و لاجواب باقی ماندن سؤال نیست!!

برتراند راسل، فیلسوف مادی اندیش، ولی نه آشنا با اصول دیالکتیک، در اثر کوچک خود، «چرا مسیحی نیستم»، جواب خیلی جالبی دارد که اگر مطهری در طول عمر خود با چنین جواب هائی رو به رو می شد. آن وقت نمی توانست بگوید «در فلسفه غرب یک سؤال بلاجواب تلقی شده است»:

«به هنگام جوانی در باره این مسائل ژرف نمی اندیشیدم و برهان علتی را تا مدتی مدید پذیرفتم، تا این که روزی به سن هجده سالگی ضمن خواندن اتوبیوگرافی جان ستوارت میل بدین جمله برخورددم: «پدرم به من می گفت که این پرسش: چه کسی مرا آفریده است؟ جواب ندارد، زیرا بلافاصله این سؤال مطرح می شود که چه کسی خدا را آفریده؟» جمله ای بدین سادگی، دروغ برهان علت را برایم آشکار ساخت و هنوز هم آن دروغ را می دانم. اگر هر چیز باید علتی داشته باشد، پس خدا را نیز علتی باید. اگر چیزی بدون علت وجود تواند داشت، این چیز می تواند هم خدا باشد و هم جهان. پوچی این برهان به همین جهت است.» (برتراند راسل، چرا مسیحی نیستم؟)

راسل در اثر دیگر خود، «جهان بینی علمی»، به نکاتی اشاره کرده است که از نظر گذراندن شان، بیپوده نمی تواند باشد:

«...یا باید قانون دوم ترمودینامیک در هر زمان و مکان صدق نکند و یا این که ما باید در محدود انگاشتن جهان هستی از لحاظ مکانی اشتباه کرده باشیم. اما تا وقتی که این گونه استدلالات رواج دارند، من ترجیح می دهم به طور موقت بپذیرم که جهان در زمان متناهی ولی نامعلوم آغاز یافته است. آیا از این جا می توانیم استنباط کنیم که جهان به دست آفریننده ای خلق شده است؟ در صورت توسل به قوانین ناشی از روش استنباط موجه علمی، پاسخ مطمئناً منفی است. دلیلی وجود ندارد که جهان دفعتاً ایجاد نشده باشد، جز این که این امر به نظر عجیب می نماید. اما در طبیعت، هیچ قانونی وجود ندارد دال

بر این که چیز هائی که به نظر ما عجیب باشند نباید روی بدهند. استنباط ما از خالق مترادف است با استنباط یک «علت»، و استنباط های علی در حوزه علم فقط زمانی مجاز هستند که از قوانین علی آغاز شده باشند. خلقت از عدم چیزی است که به تجربه ممتنع است. از این رو تصور این که جهان به دست خالق آفریده شده به هیچ وجه منطقی تر از این فرض نیست که جهان بدون علت ایجاد شده باشد، چه این هر دو، قوانین علنی را که ما قادر به مشاهده شان هستیم بایک قوه نقض می کند.» (برتراند راسل، جهان بینی علمی، ترجمه حسن منصور، صفحه ۹۶ و ۹۷)

«علم که کارش پدیده شناسی است، از پاسخگویی به علت و معلول ناتوان است.» (علل...ص ۸۹)

واه واه! هیچ رابطه ای را و هیچ پدیده ای را نمی توان یافت که در مقابل علم- یا در سایه علم یا در ضدیت با علم- بی خاصیت باشد، یعنی ماوراء علم یا ضد علم باشد. به عبارت مشخص تر: هر آن چیزی را که در طبیعت توان یافت، یا دید، یا حس کرد، علم در مقابل آن بی تفاوت بوده نمی تواند. نظام جهان- طبیعت، انسان ها، شعور، و رابطه انسان ها با طبیعت- مسائلی هستند که فقط و تنها فقط با علم می توان به حقیقت آن ها پی برد و آن ها را شناخت. فلسفه ای که هم که قادر شده است بیشترین شناخت را از این پدیده ها داشته باشد، تنها و تنها فلسفه علمی بوده می تواند. و آن جریان های فلسفی که نتوانسته اند از نظام جهان شناخت درست داشته باشند، علتش این است که علمی نبودند و از علم شناخت نداشتند تا در پرتو علم، به شناخت طبیعت می پرداختند. جریان های مختلف فلسفی که به هرنحوی خواسته اند در تشریح و بعضاً هم در تغییر طبیعت دخیل باشند، از دو دریچه به طرف این هدف خود نگاه می کنند: از دریچه علمی و از دریچه غیر علمی. نمی توان فلسفه ای را یافت که نه علمی باشد و نه ضد علمی!! مشخص است، یک جریان، زمانی فلسفی گفته می شود که خواسته باشد تا درباره نظام جهان نظر بدهد یا به نحوی این نظام را بشناسد، و از آن جایی که این شناخت به جز با علم- زیرا همه مادی اند

و مادیات، با علم قابل شناخت و تغییر اند- با چیزی دیگری غیر قابل تشریح یا شناخت است. پس یا فلسفه علمی، یا فلسفه ضد علمی. از این دو جبهه هیچ جریان فلسفی بیرون بوده نمی تواند. مطهری به زعم خود زمانی که علم را از پاسخگویی به پرسش ها ناتوان می بیند، و از فلسفه ماوراء علم سخن می گوید، به جز پوده گوئی و لفاظی بی معنا و افاده فروشی های مضحک، چیزی دیگری نیست. و آن فلسفه ماوراء علمی مطهری نیز چیزی نیست جز لاطائلات بی پایه، خرافات مبتذل و هذیان گوئی های ضد علمی!! و کسی که به این پوده گوئی ها دست بزند، ناممکن است که از این قبیل اراجیف سر هم بندی نکند:

«علیت و معلولیت محسوس نیست.» (علل...ص ۱۳۳)

حالا ببین! این «اصل علیت» هم دیگر خاصیت متافیزیکی پیدا کرد!!

انسان متعجب می شود زمانی که چشمش به این لفاظی ها می افتد، و حیران است از این که؛ آیا به این سرحد هم انسان های وقیح، چشم پاره، زبون، ذلیل، دورغ باف، هرزه گو و یاوه سراء یافت می شوند؟

زمانی که علت و معلول محسوس نباشد، آیا ننگفتی که پس از کدام راه باید به شناخت این اصل پرداخت؟؟!!

همان مثال ساده و تکراری: بر اثر باریدن باران زیاد، در دره سیل جریان پیدا می کند. سیل، درختی را که در آخر دره ایستاده است، با خود می برد. چرا درخت از جای خود کنده شد؟، چون سیل آمد. علت کنده شدن درخت از سر جایش، آمدن سیل است، پس کدام فیلسوف عاقل(؟؟!!) به جز خودت نمی فهمد که این علت محسوس نیست؟؟!! آیا پس علت کنده شدن درخت را در کجا باید جست و جو کرد؟؟!!

در مثال قبلی، زمانی که خانه ای بر اثر آمدن سیل خراب می شود و علت خرابی خانه از مطهری پرسیده می شود، مطهری پاسخ می هد: «چون سیل آمد»، مگر این آمدن سیل محسوس نیست؟؟!! پس مطهری از کجا فهمید که علت خراب شدن خانه، آمدن سیل است؟؟!! چرا نگفت: خانه خراب شد، چون جنگ جهانی اجنه ها جریان داشت و سیلی

هر قدر با قدرت هم که باشد، قادر به کندن درخت نیست؟!؟! مشخصاً؛ چرا مطهری حرف سیل را در میان کشید، آیا این محسوس نبود که مطهری آن را جواب داد؟ روز گذشته پای راست دختر مطهری شکست، چرا شکست؟ چون در موقع رد شدن از سرک، پایش را موتر زد. این واقعیتی است که در هر پدیده ای می توان به همین شکل، علیت را دید. حالا مطهری با وجود دیدن موتر پای دخترش را، باز هم می تواند بگوید که: «علیت و معلولیت محسوس نیست»؟!!

بی شرمی و چشم پارگی به طاقت ده می خواهد تا کسی خود را معتقد به اصل علیت بداند، و باز هم از این قبیل اراحیف ببافد. این خود عینی ترین و مستقیم ترین نفی قانون علیت است. زمانی که «علیت و معلولیت محسوس» نباشد، پس مگر چه می شود که همه را یک باره انکار کنیم و یکسره به تصادف نسبت بدیم، یا هم «علت فاعلی» را از صحنه بیرون کنیم؟!!

من راجع به عینی بودن اصل علیت در نخست {دربخش خاصیت های اصل علیت، گزینه «ج»} حرف زدم. در این جا همین قدر تذکرش را کافی می دانم.

### بخش پایانی

خواننده های عزیز، همه آن چیز هائی که در جستار های گذشته مورد بحث، بررسی و نقد قرار گرفته اند، در واقع هسته تمام مطالبی اند که مطهری در کتابش گنجانیده اند. موضوعاتی که با آنها در این چند جستار بر خورد صورت گرفته است، از عمده موضوعاتی اند که نقد شان ضروری می نمود. من به هیچ وجه ادعا یا تصور این را ندارم که توانسته باشم با آن موضوعات برخورد های لازم، ضروری و کافی کرده باشم، اما آن چه که در این جا نمی توانم در آن شک داشته باشم، این است که؛ قادر به این امر با اهمیت شده باشم که تاحدودی، بی پایه بودن و مسخره بودن فلسفه مطهری را به اثبات

رسانده باشم، و این می تواند به نوبه خود به عنوان گشودن بابی باشد که اهمیتمش در شرائط فعلی وطن ما، از اهم ضروریات است.

شرائط برحال افغانستان را فقط کسی قادر است درک کند که نیت بنیادین برای این کار خود داشته باشد، از بین مردم خود برخاسته باشد، با آنها در ارتباط باشد، در روزهای غم و ماتم اگر نتواند شانۀ در زیر تابوت مرده های مردم گذارد، چند قدمی با آنها همگام باشد، در شادی های مردم- که باید بگویم مردم ما آن ها را ندارند- شریک باشد و بالاخره از توده ها جدا نباشد و با درد های توده ها ناآشنا نباشد و خود را با تک تک توده های میلیونی سپاه روز وطن ما، یاران هم سرنوشت بداند.

چنین کس و کسانی می توانند از درد مردم سخن بگویند و برای رهائی از آن همه آلامی که مردم ما با آنها رو به رو هستند، دست به مبارزه زده و در امر انقلاب گام هائی بردارند. آن عده کسانی که تعداد شان به اندازه ای نا چیز و کم اهمیت است که پرداختن به آن در بسا موارد می تواند تلف کردن وقت باشد، هیچ نکوشیده اند و نمی کوشند و نه هم قادر اند که؛ وطن، مردم، اوضاعی که در این وطن مردم با آن دست در گریبان اند، درد های مختلف و گوناگون مردم و راه هائی که این درد ها از طریق آن ها بر مردم ما مستولی می گردند، بشناسند و درک کنند. آن تعداد کسان فقط قادر اند تا با تاریخچه سپاه و ننگین جاسوسی شان، آب به آسیاب دشمن ریخته و درد، یا درد هائی، بر درد های دیگر مردم ما بیفزایند. چنین کسانی، مطهری وار به زوزه کشیدن آغاز می کنند که؛ پورتال یا کسانی که برای پورتال، و از آن طریق برای مردم خود، قلم می زنند، حکم لنین را در رابطه برخورد با مذهب و مسائل ایدئولوژیک نقض کرده اند و در ضد آن گام بر می دارند!! اما این «مائویست» های ساخته دستان خونچکان امپریالیزم، فراموش کرده اند، یا هیچ وقت ندانسته اند که لنین می گوید: «روح و جوهر زنده مارکسیزم، تحلیل مشخص از اوضاع مشخص است» و این جملات یا «روح مارکسیزم» نمی توانند همچون «ان یکاد» و «قل هو الله»، که این عالی جنابان در و دروازه بارگاه شان را با آن ها مزین

ساخته اند و هنگام بیرون شدن خود را همچون پشک های آبستن به آن ها مالیده و در سایه آن چند کلمات مبتدل و خرافاتی عربی به کار و بار مقدس جاسوسی شان می آغازند، میخانیکی و کتابی حفظ شوند و معنای آن ها درک نشوند، یا بپندارند که کافیت فقط طوطی وار همین جملات را به زبان راند و دیگر ضرورتی برای تفسیر یا فهم معنای آن ها نیست و در کجا باید این رهنمود های داهیان را به کار برد!!

زمان یا شرائطی که روسیه اوایل قرن بیست با آن هارو به رو بود، میزان تأثیر گذاری مذهب بالای مردم روسیه در آن اوضاع، میزان کمکی که این مذهب می توانست به امپریالیزم و ارتجاع استولپینی نماید، از زمین تا آسمان تفاوت دارد با شرائط امروزی افغانستان. کافیت بدانیم که مذهب در روسیه آن روز، کم ترین تأثیر را می توانست در استثمار و ستم بالای توده ها داشته باشد، - در زمان بررسی چنین موضوعی، افت و شکستی را که مذهب در جهان آن روزی داشت، مکاتب مختلف ضد مذهبی که در آن روز سر برآورده بودند، عصیان گری عظیمی که «مارکسیزم و انقلاب» در آن روز در بسیاری از کشور ها ایجاد کرده بود و دیگر مسائل تأثیر گذار در این روند را نباید از یاد برد، «زیر خاک دفن نمود»، یا در خورجین خود انداخته روانه هالند گردید- ولی در اوضاع امروزی افغانستان، یکی از عمده ترین راه ها، وسایل و ابزار هائی که مردم ما توسط آن دربند کشیده شده اند و هر روز وادار می گردند تا به استعمار و استبداد خارجی و داخلی تن در دهند و «قناعت پیشه نمایند»، همین مذهب است. و همین مذهب است که به مردم ما می گوید: «ان الله مع الصابرين» (به درستی خدا با صبر کنندگان است) تا بفهمند که حالا دیگر کارد از استخوان هم گذشته و صبر هیچ کاری نتوانست بکند.

از موضوع مورد بحث دور نشویم. چنان چه در بالا گفته شد، موضوعات و مسائلی که بر خورد با آنها شکل حتمی را داشت، در جستار های گذشته به قسم گذرا و مختصر مورد مذاقه قرار گرفته اند. و در این جستار پایانی، موضوعات و مسائل مختلفی که در قسمت های مختلف کتاب خود را برجسته می نمایانند، تحت نقد و بررسی قرار خواهند

گرفت. آرزو دارم که در این بخش مختصر نیز بتوانم منحیث یک مارکسیست-لنینیست- مائوتسه دون اندیشه، سهم و رسالت خود را در دفاع از این مکتب پر بار و با ارزش در مقابل انواع کینه توزی های امپریالیزم، ارتجاع مذهبی و غیر مذهبی و نوکران این ها اداء کرده باشم.

«آن چه فعلاً برای من مورد تردید است، این است که نویسندگان این جزوه ها خود اغفال شده اند و نمی فهمند که چه می کنند، و یا خود این ها عالماً عامداً با توجه به این که با کتاب مقدس هفتصد میلیون چه می کنند، دست به چنین تفسیر های ماتریالیستی زده و می زنند؟» (علل... ص ۳۱)

مطهری قهرش بر سر این است که ماتریالیست ها چرا با وجودی که می دانند افراد زیادی به اسلام معتقد اند، بالای اسلام، یعنی بالای اعتقادات این تعداد افراد حمله می کنند، آنرا افشاء می کنند و توده ها را از این زنجیر مخوف و سنگین، رهائی می بخشند!

طبق همان روال مرسوم می خواهم در همه نوشته های خود آن را رعایت کنم، به قسم فشرده و مختصر می خواهم دو نکته را در این ارتباط روشن بسازم.

اول: شکی در این نیست که توده های میلیونی به اصطلاح باورمند به این عقیده، حتا یک نفر از آن ها هم با تحقیق، بررسی، نتیجه گیری، ارزیابی، و خود گزینشی، این عقیده را انتخاب نکرده اند. در این میان همه کسانی که خود را باورمند به این عقیده یا هر شاخه ای از ایدالیزم می دانند، یا این عقیده شان را از خانواده و بزرگان به ارث برده اند، یا تحت شرائط گوناگون درد آور اقتصادی، این اندیشه بر آن ها تحمیل است، یا هم اغفال شده اند و چه بسا عده ای از قماش مطهری ها، گلبدین ها، مجددی ها و ... منافع مادی خود را در آن دیده، برایش سینه چاک می کنند.

«احمد شاملو» گفته ای بس جالب و واقع بینانه ای دارد که می تواند موضوع را بهتر و بیشتر روشن سازد:

«...انسان خرد گرای صاحب فرهنگ چرابایدنسبت به افکار و باورهای خود تعصب بورزد؟ تعصب ورزیدن کار آدم جاهل بی تعلق فاقد فرهنگ است: چیزی را که نمی تواند در باره اش به طور منطقی فکر کند به صورت یک اعتقاد در بست پیش ساخته می پذیرد و در موردش هم تعصب نشان می دهد. چوبی را نشانش بده و بگو تورا این آفریده، باید روزی سه بار دورش شلنگ تخته بزنی هر بار سیزده دفعه بگوئی من دوغم. کارش تمام است. برو چند سال دیگر برگرد بهش بگو خانه خراب! این حرکاتی که می کنی و این مزخرفاتی که به عنوان عبادت بلغور می کنی ندارد! می دانید چه پیش می آید؟ می گیرد پای همان چوبی که می پرستد درازت می کند به عنوان کافر حربی سرت را گوش تاگوش می برد!...» (احمد شاملو، نگرانی های یک شاعر، صفحه ۲۳)

این است واقعیت باورمندی مردم ما به مذهب! و در چنین حالتی، چه فرقی می کند که آیا به چه تعداد مردم به این خرافات باور دارند، یا بهتر است بگویم چه تعداد افراد قربانی این مزخرفات می شوند؟ به هر اندازه ای که مردمان بیشتری قربانی این اوهامات مبتذل گردند، به همان اندازه جنایت بیشتر می شود، درد آور است و ایجاب می کند تا هرچه زود تر و بیشتر با این طاعون به مبارزه برخاست. و از آن جایی که ماهیت مذهب روشن است و کارش، دست آوردش و سود آوری اش- که برای کدام طبقه ای از جامعه است- همه معلوم اند، مطهری حق ندارد به خاطر این که اسلام، این زندان بس خطرناک و وحشت ناک مردمان زیادی را به تباهی کشانیده است، آن را منزله وبری از انتقاد و حمله بخواند. و درستش این است که در چنین حالتی باید مبارزه علیه این طاعون فزونی گیرد و افاشگری ها بیشتر گردند. چون مرضی که می تواند به یک نفر صدمه برساند، یا یک نفر به آن مبتلا است، خطرش کم تر است نسبت به مرضی که افراد زیادی به آن مبتلا اند. اسلام به هر تعداد اشخاص زیاد تری را که در بند بکشد، به همان اندازه در خور طرد و نفی می شود. چون مسؤلیت تاریخی انسان این است که در صورت پی بردن به درد ورنج توده ها، توده های هرچه بیشتری را از این درد ورنج نجات دهد. و این

مسؤلیت نیز فقط زمانی قابل درک است که دست متافزیک از سرنوشت آن انسان برداشته شود. «اناتول فرانس» گفتنی خوبی در این باره دارد:

«حتا اگر پنجاه میلیون نفر هم به یک چیز احمقانه اعتقاد داشته باشند، آن چیز همچنان یک چیز احمقانه است.»

بلی دقیقاً که میزان باورمندی افراد به یک اندیشه، معیار و ملاک برای حقانیت و مقبولیت آن اندیشه نیست، چه این که اگر اندیشه ای خرافی و مزخرف باشد، زمانی درد آور تر است که تعداد بیشتر افراد به آن گرویده باشند.

دوم: کسانی که در طول تاریخ از عیسای مسیح، محمد و دیگران گرفته تا پاپ های کلیسا، مسجد داران، خمینی، ملا عمر و... همه و همه منفعت بسزای شان را در این اغفال مردم دیده اند و از این رهگذر توانسته اند به آب و نانی برسند، که این خود نیز در جمع کسانی قرار می گیرند که؛ نه به حقانیت و اصالت این اندیشه، بلکه به سود آوری، قدرت تحمیق و اغفال مردم در این اندیشه باورمند اند. این امر نیز نمی تواند به نوبه خود برای حقانیت و اصالت یک اندیشه دلیل و مدرکی باشد. یک اندیشه مذهبی زمانی به حال یک شخص مفید واقع می گردد که بتواند عیناً از آن منفعت ببرد، در حالی که با این منفعت جوئی خود با حق و سرنوشت دیگران بازی نکند و حق انسان های دیگر در این جا سلب نگردد. توده های میلیونی باورمند به اسلام یا هر مذهب دیگر، در توالی تاریخ نشان داده اند که هیچ گاهی، نه تنها که کوچکترین سودی از این اندیشه برای شان نرسیده است، بلکه همیشه در جوامعی که مذهب در آن جاها حاکمیت دارد، یکی از مهم ترین علت های تباهی و سیاه روزی قاطبه مردم، باورمندی به مذهب است.

در آن جوامعی که مذهب سایه شومش را بالای مردم گسترانیده است، فقر و بدبختی و تنگدستی نیز در آن جا پدید آمده است و حالت وحشتناکی به خود گرفته است و به گفته یک بزرگ مرد: «ثروت در سوئی انباشته شده است و فقر و بدبختی و گرسنگی در سوی دیگر».

«جوموکنیاتا» نقش مذهب را در تحمیق مردم، بدبخت ساختن آن ها، و به لقمه چرب رسیدن مبلغین مذهبی، این طور بیان کرده است:

«وقتی مروجین مذهبی به سرزمین ما آمدند، در دست شان کتاب مقدس داشتند و ما در دست زمین های مان را داشتیم. پنجاه سال بعد، ما در دست کتاب های مقدس داشتیم و آن ها در دست زمین های ما را داشتند.»

واقعیت نگر دیگری، «کانوچیو» نیز جمله خوبی دارد که برخاسته از واقعیت های جامعه اش می باشد:

«دین، لجامی است که به گردن تان می اندازند، تا خوب سواری دهید، و هرگز پیاده نمی شوند، باشد که رستگار شوید!!»

با چنین واقعیتی، آیا این مبتدل تر و بی پایه تر از دیگر سخنان مطهری نیست که می خواهد بر اساس میزان باورمندی توده های بی خبر از همه چیز، اسلام را رنگ و بوی مبتنی بر حقانیت و مقبولیت بدهد؟! در این جا بی جا نخواهد بود که از این فیلسوف عالم!! بپرسیم که؛ در صورتی که ملاک اصالت و حقانیت یک اندیشه میزان باور مندی افراد به آن اندیشه باشد، پس در این صورت، نباید پذیرید که مسیحیت نسبت به اسلام از حقانیت بیشتری برخوردار است؟ چون پیروانش بیشتر است؟؟!! و سؤال دیگری هم بی جا نخواهد بود که از این اراجیف پسند یاوه سراء پرسیده شود و آن این که؛ در صورتی که میزان باور مندی انسان ها به یک اندیشه، دلیلی بر حقانیت داشتن و عقلا نیت داشتن آن اندیشه باشد، آیا در این صورت؛ تاریخ قضاوت بی نهایت صادقانه دارد و می گوید در عصر جاهلیت به اندازه تار موی انسان ها، برای شان خدا وجود داشت، یعنی به همان اندازه برای شان خدا خلق کرده بود، و اگر بر پایه دروغ و هذیان شما این مسأله را در نظر بگیریم؛ «در عصر جاهلیت مادی پرستی و انکار خدا وجود داشت» و قسمی که بر همگان معلوم است، اکثر نه، بلکه همه مردم به این باور بودند: چند خدائی، حالا با در نظر داشت لاطانات خود شما جناب مطهری، آیا می پذیرید که چند خدائی مضحک

عصر جاهلیت نسبت به اسلام شما از حقانیت و مقبولیت به مراتب بیشتر برخوردار است؟ زیرا همه مردم به آن باورمند بودند؟؟!! و یاهم در صورتی که در عصر جاهلیت اندیشه انکار خدا وجود داشت و همه این اندیشه را می پروراند، پس صرفاً به خاطر دلیلی که خود شما برای درست بودن یک اندیشه در بالا بیان داشتید، می توانید بپذیرید که اندیشه انکار خدا در عصر جاهلیت نسبت به اسلام شما از مقبولیت و معقولیت بیشتری

برخوردار است؟؟!! چون تعداد زیادی مردم در آن دوره به این اندیشه باور داشتند؟؟!!  
«شناخت ما و دست یافتن به عقل و هوش انسان های دیگر غیر از خود ما از نوع دلیل تجربی نیست، چه رسد به آن که برهان نظم که در مورد جهان و رابطه اش با ذات باری تعالی اقامه می شود از نوع دلیل تجربی باشد.» (علل... ص ۱۵۰)

در جهانی که همه مادی است و بر پایه مادیات بنا یافته اند، چیزی که خارج از حیطة تجربه باشد، یعنی ماهیت آن چیزها از طریق پراتیک انسان ها هویدا نگردد، در واقع چیزی است که نیست. مشخص تر: هر آن چیزی که دست تجربه در رسیدن به آن کوتاه باشد، هیچ چیزی نیست جز اوهام. علم امروزی حتا خیال های واهی و تمایلات ذهنی را نیز توانسته است در دایره شناخته خود داخل سازد و از طریق تجارب مختلف و گوناگون بر چگونگی آن علمیت پیدا کند. پس با تکیه بر دست آورد های علم، می توانم بگویم که؛ هر آن پدیده ای که تجربی نباشد، اوهام و خیالی بیش نیست و باز هم با همین علم همراه می شوم و به جرأت می توانم ادعا کنم که؛ هر خیال واهی و بی اساس، برخاسته از وضعیت مادی اشخاص است و شرائط اجتماعی در تشکیل این اوهام تأثیر دارد و اصلاً سازنده این گونه خیالات، شرائط اجتماعی انسان ها است. تجربیات متعدد علمی قدم به قدم ثابت می کنند، همان سخنی را که مارکس، این بزرگمرد تاریخ، در دو قرن قبل بر اساس دست آورد های خود در پراتیک ایراد کرده بود: «این شعور اجتماعی نیست که وجود اجتماعی انسان هارا می سازد، بلکه وجود اجتماعی انسان ها است که شعور شان را می سازد.»

در این جا می خواهیم یک چیز را روشن سازم: درک مطهری از تجربه، همان درک غلط، منجمد، متحجر وراکد و بی روح است. درحالی که مارکسیزم، از پراتیک بر اساس واقعیت ها سخن می گوید، آن پراتیکی که منشاء تئوری است و مبداء، ملاک و انتهای معرفت است. مارکسیزم هیچ گاهی رابطه و تأثیر متقابل تئوری و پراتیک را از یاد نمی برد. دکماتیزم و امپریزم، دو پدیده ای است که یکی با پس زدن پراتیک، نقش تئوری را مطلق کرده و حق زدن سخن اول و آخر را به تئوری می دهد، حال آن که امپریزم با طرد تئوری، به منجلا ب تجربه گرایی بیش از حد غرق می شود و از بساء واقعیت های دیگر و تأثیر تئوری بالای پراتیک بی خبر می ماند. در حالی که مارکسیزم این هر دو پدیده را در زندگی اجتماعی و فعالیت های اجتماعی بس خطرناک ثابت کرده و هر دورا به تنهایی نفی می کند. و می گوید: «بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد» و «حزبی می تواند نقش فعال و مترقی و پیشرو را ایفاء کند که باتئوری انقلابی مجهز باشد» (لنین)

در این جاست که درک غلط مطهری از تجربه نیز ثابت می شود. می بینیم که تئوری در مارکسیزم معنا و مفهوم دیگری دارد. مارکسیزم زمانی که با چنین زبانی از تئوری مترقی و انقلابی حرف می زند، نمی تواند از یاد ببرد که: «زندگی اجتماعی در ماهیت امر پراتیک است. کلید حل تعقلی همه آن رموزات غیبی که تئوری را به عرفان می کشاند پراتیک انسان و درک این پراتیک است.» (کارل مارکس، تزهائی در باره فویرباخ، تز هشتم)

پس و بدین لحاظ، کسی که از پدیده ای سخن می راند که در تجربه ممتنع باشد، یا بیش از حد کردن و سر به هوا است که از واقعیت های زمینی بی خبر است، یا کینه توزی است که به خاطر خوش نامی خود و بدنامی حریف، تن به هر پستی و ذالتی می دهد. مارکس می گوید:

«مسأله این که آیا تفکر انسانی دارای حقیقت ابژکتیف است یا نه- به هیچ وجه مسأله تئوری نیست بلکه مسأله پراتیک است. انسان باید در پراتیک حقیقی بودن، یعنی واقعیت و ناسوتی بودن تفکر خود را اثبات کند. بحث درباره واقعیت یا عدم واقعیت تفکر مجزا از پراتیک، مسأله ای است صرفاً سکولاستیک.» (کارل مارکس، تزهائی درباره فویرباخ، تز دوم- تکیه از س.رها است)

«پراتیک- تئوری- پراتیک» عمق ارزش تئوری و پراتیک را در علم مارکسیزم تشکیل می دهد، زیرا «معیار حقیقت پراتیک است» (صدر مائوتسه دون) و «پراتیک بالاتر از تئوریک است. زیرا نه فقط دارای ارزش عام، بلکه ارزش واقعیت بلاواسطه را نیز دارا می باشد.» (لنین، خلاصه ای از «علم منطق» هگل)

«به وسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن، فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن؛ پراتیک، شناخت، باز پراتیک و باز شناخت- این شکل در گردش مارپیچی بی پایانی تکرار می شود و هر بار محتوای مارپیچ های پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقاء می یابد. این است تمام تئوری شناخت ماتریالیزم دیالکتیک، این است تئوری ماتریالیستی-دیالکتیکی وحدت دانست و عمل کردن.» (مائوتسه دون، درباره پراتیک)

«تئوری هرگاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد، چیزی بی موضوعی خواهد شد. همان طور که پراتیک نیز اگر راه خویشتن رابا پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد، کور و نابینا می گردد.» (ستالین، در باره اصول لنینیسم)

این همه را به خاطر این آوردم که روشن شود مطهری هنوز نه از تجربه ای که سخن می زند، یک درک درست و حقیقی دارد و نه از فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک!!

شناخت یا پی بردن به حقیقت در نزد ماتریالیزم دیالکتیک، نیز مراحل خاص خود را دارد که باید تارسیدن به شناخت دقیق، «شناخت تعقلی» آن مراحل باید طی گردد. هر چند

که من در این جا سر آن را نداریم تا نشسته درباره شناخت و درباره حقیقت متمرکز شوم و مطهری را در آن قسمت به جهت درک نکردن این موضوعات مهم فلسفی، بی آبرو بسازم، ولی بدن نیست اندکی به این موضوع بپردازم تا بی پایه بودن لاطانات مطهری درباره تجربه و درکش از تجربه، برای همه ثابت شود.

ما در شناخت خود از هر پدیده ای، دو مرحله متمایز از هم را پشت سر می گذرانیم. مرحله اول، مرحله حسی شناخت است که در این مرحله، اولین باری است که انسان بایک پدیده برخورد می کند و با دیدن آن پدیده، از چگونگی بودن و ماهیت آن پدیده، در انسان بعضی احساس و ادراکاتی دست می دهند. انسان در این مرحله ظاهر پدیده را می شناسد و یک شناخت آنی از آن پدیده پیدا می کند. مرحله حسی شناخت نیز دارای مراحل است که این مراحل، تا اندازه ای جدا از هم قابل مطالعه اند؛ برای اولین بار زمانی که انسان بایک پدیده ای برمی خورد، انسان از آن پدیده یک حس نسبت به خود و آن پدیده پیدا می کند، با عمیق شدن این حس، انسان قادر می شود بعضی چیزها را درک کند و شناخت خود را نسبت به آن پدیده عمیق تر سازد، و در قدم دیگر، بدون این که آن پدیده در جلو چشمان انسان قرار داشته باشد، می تواند جسامت و چگونگی ظاهری آن را تصور کند و این در واقع، یک مرحله نسبتاً پیشرفته تری است نسبت به مرحله درک اولی. یعنی مرحله حسی شناخت نیز دارای چند حالت می باشد که هر حالت بعدی نسبت به حالت قبلی دارای یک ارزش شناختی بیشتر است. حالات شناخت در مرحله شناخت حسی: حالت یا مرحله احساس، مرحله ادراک، و مرحله تصور. اما شناخت هیچ وقت در این مرحله ایستاد نمی شود بلکه روند شناخت همیشه از دانی به عالی، از سطح به عمق، و از ظاهر به باطن رو به تکامل است. پس با گذار از مرحله شناخت حسی به شناخت عقلی و بعد از طی مراحل فعالیت های خاص ذهن {انتزاع} انسان وارد مرحله شناخت عقلی می شود و این بار، در این مرحله به چیزهایی دست می یابد که در مرحله شناخت

حسی غیر قابل حس و درک بودند. انسان در این مرحله است که ماهیت و باطن پدیده هارا می شناسد.

این بود خلاصه ای از روند شناخت. که همه آنها فقط با پراتیک قابل تحقق اند. پس روشن شد، چیزی که از دایره شناخت انسان ها به دور باشد، یعنی قابل شناخت نباشد، یک چیزی ناچیز و بیهوده است. زیرا زمانی که این پدیده قابل شناخت نباشد، حتا وجودیت آن پدیده، پس چگونه ممکن است که به آن باورمند شد؟! پدیده ای که نه شناخت حسی و نه شناخت عقلی قادر به شناسائی آن باشد، پس آن پدیده چگونه پدیده ای است؟ ثابت می شود که یک پدیده دارای چنین خصوصیت، اصلاً و اساساً هیچ پدیده نیست و هیچ وجود ندارد. پوچ است، خیال واهی است و یابوه است.

مطهری مهمل می بافد که «شناخت ما و دست یافتن به عقل و هوش انسان های دیگر غیر از خود ما از نوع دلیل تجربی نیست.»، پس چطور و از کدام راه باید بدانیم که فلان شخص دیوانه است یا هوشیار؟

شخصی در پهلوی مطهری ایستاده است، و بدون این که با مطهری شناخت قبلی داشته باشد و بین شان مسأله ای وجود داشته باشد، بدون دلیل، سیلی محکمی به صورت مطهری می زند، بعد هم بلافاصله شروع می کند به ناسزاء گفتن و حرف هائی که به دور مسأله «سه کاف» می چرخند و از این قبیل چیزها... مطهری حیران می ماند که چرا؟ گناهش چه بوده؟ هیچ گناه یا تقصیری نداشته، چه این که اولین بار است که با آن شخص برخورد کرده است. لحظه ای می گذرد که دیده می شود این شخص با هر کسی که از آن جا رد می شود، همان کار را می کند، یعنی بدون دلیل حمله کردن بالای اشخاص و بعد هم ناسزاء گفتن. مطهری در اول می خواست دست به انتقام گیری از شخص بزند بابت سیلی و ناسزاهائی که گفته بود، اما زمانی که می بیند تنها او نیست که قربانی این اعمال ناشایست این شخص می شود، به راحتی از پهلویش گذشته و می گوید: «او دیوانه است.»

در این جا، آیا این کلمه «دیوانه» توسط رمل اسطرلاب و جادو و جنبل برای مطهری الهام شده است، یا این که عیناً و عملاً از طریق تجربه به دیوانگی شخص پی برده است. مطهری که یکی از مریدان خاص «صدر المتألهین»- در لغت به معنای «پیشوای خدانشناسان»- است و در کتابش نقل های زیادی از این شخص کرده است و معتقد است که: «صدر المتألهین نسبت به تمام فیلسوف های قبل از خود، مسأله علت نخستین را بهتر شرح داده است»، آیا به این بهتر شرح دادن علت نخستین از جانب صدر المتألهین، آقای مطهری شما چطور فهمیدید؟! دلیل تان چیست؟ خدا و پیامبرت برایت وحی آورده اند، یا از طریق آثار خود صدر المتألهین به این نتیجه رسیدید؟! آیا شما به این چه می گوئید؟ به جز تجربه چیزی دیگری می تواند باشد؟؟!!

کسی زیاد حرف می زند، به او می گویند: پرحرف است. کسی بی جا بی جا خنده سر می دهد، به او می گویند: دیوانه است. شاگردی همیشه در مکتب نمره اول می شود، به او می گویند: زیاد کوشش می کند و ذکاوت خوب دارد. انشتین زمانی که تئوری نسبیتش در جهان غوغائی برپا کرد، همه گفتند: انشتین «پدر فزیک معاصر»، انشتین نابغه ترین دانشمند... آیا تمام این ها جز این اند که همه و همه فقط از طریق تجربه به اثبات رسیده اند؟؟!! پرداختن زیاد به این مسأله کمکی به هوشیار ساختن مطهری و پیروان کورش نمی کند، زیرا آن ها تصمیم شان را گرفته اند تا به هر قیمتی که باشد، خود را به نفهمی زده و بی پایه سخن بزنند. در حالی که ایراد جمله بالا از جانب مطهری چنان بی پایه و خنده آور است که شاگرد صنف اول مکتب، بدون این که علمیت هیچ جهان بینی برایش روشن شده باشد، به این مسخرگی جناب مطهری خنده سر می دهد و جناب را ریشخند ریشخند می سازد.

«ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار اند» تا بی پایه بودن این سخنان مطهری روشن شود.

با این ترتیب، کم کم رسیدیم به آخر بحث خود با آقای مرتضی مطهری.

هدفی را که در این چند جستار از اول تا اکنون آن دنبال می کردم، همانا اثبات بی پایه بودن ادعاهای مطهری و اندیشه ای که مطهری مبتنی بر آن، این ادعا هایش را ایراد می کند، است. هر چند که ثبوت این امر ضروری و مهم، با این چند جستار خلاصه و مختصر ممکن نشاید، اما نگارنده سطور را امید بر آن است که این نوشته به عنوان سرآغاز نقد آن عده مطالبی شمرده شوند که در ارتباط آن ها کم تر پرداخته شده است.

خزعلاتی که مطهری در آثارش عنوان کرده است، عمق ظرفیت و علمیتش را به نمایش می گذارند، آن خزعلات نشان می دهند که مطهری و هر پیرو یا ایدئولوگی که در عرض مطهری به این گونه پرچانگی ها دست می زنند، خود، تا چه اندازه با حقیقت ها کینه می ورزند و مترصد فرصت اند تا زمینه آن پیش بیاید که این «عقل کل ها» بتوانند با این گونه خزعلات شان دیگران را نشانه روند. قبض و بسط جبر طبیعت مادی، گاهی اوقات زمینه را طوری مساعد می کنند که نخود مغزی هائی چون مطهری، بتوانند نظریات شان را بیان دارند، از یک طرف، بیان آن گونه نظراتی که با حقیقت ها سر ستیز دارند و چراغ ظلمت به دست، به قصد زدن سر واقعیت های علمی از تعصب خانه ها بیرون می شوند، زمانی که به گوش عده ای از بی خبرانی که هیچ وقت به خود این زحمت را نداده اند تا به گفته برتولت برشت: «از پرسیدن شرم نکنند و نگذارند که بازور پذیرنده شوند» و آن کسانی که هیچ وقت «صورت حساب شان را خود شان جمع نمی کنند و بر روی هر رقم شان انگشت نمی گذارند که: این برای چیست؟ و چرا؟!» چون باخود فکر نمی کنند که: «این تو هستی که باید بپردازی»، این چنین کسان چه زود و آسوده در دام زر و زور و تزویر این خزعلات گویان افتیده و از هوس های بی ثبات شان، برای شان قفسی می سازند. و از طرف دیگر؛ بیان این گونه خزعلات اجازه می دهند تا واقعیت های علمی نیز بیشتر رشد کنند و حقانیت شان روشن شود. خزعلاتی از نوع مطهری و همپالگان ثابت می کنند که سلامت اجتماعی، سیاسی، فلسفی، ادبی و هر واقعیت دیگر، فقط در برخورد با اندیشه های مخالف رشد می کنند و محفوظ می شوند.

پس بگذارید که این نوکران سر سپرده جاهلیت، وحشت و تاریکی، آخرین نیروی خود را به کار برند تا مگر به زعم ناتوان شان بتوانند سرخیل میدان بدر آیند، علم و واقعیت های مبتنی بر دست آورد های علم نیز به مراتب رتبه های بالندگی و موفقیت خود را طی می کنند.

پایان.